

بن صنایع مکین و مکار فضل خلق و زما

دو طبع همیشه بار رضا بن و در حقیقت نگار افادت آئین گلدرسته نکات بخت

۱۲۹۳  
جایان  
شعب  
کامستان

تصنیف جناب تحقیق باب شاعر جاد و گفتگو سراج الدین علی بنان آرزو

در طبع نامی منشی و شش و طبع منیر گل افشان



بسم الله الرحمن الرحيم

خیابان گلستان محمد چمن سیرایست که اگر غارست و اگر گل پرورده ابر رحمت اوست و  
اگر سر دست و اگر شمشاد نهال گرد و عنایت او صبح پر جنبه سحر و انگشت شهادت است بر گلیا می‌شیر  
و طلع غرامی صبح بهار دست و گامیست و در محراب خدا همیشه هر قطعه زمین زمین شعر تو مید اوست و هم  
دوره ریگ فقره شری از محمد او گلستان شبت باب شبت از نامه قدش مرفی و در بوستان  
روزگار فصل بهار از گل صفتش سرخی شجر فی ابر و باد اگر بهار است و اگر جز آن بکشت روان  
و ماه خورشید اگر شبت است و اگر روز سبب الامر او دان و طعم ابر باد و مه و خورشید فلک در کار انداز  
همه سر بر خط فرمان خدای و دارند به تا توانی گفت آری و بی غفلت خوری به تا به و داس و غفلت  
می آزند به همه در بهر تو سر گشته و فرمان بهار به که تویی مرکز داین دایره پایدارند به شرط  
انصاف نباشد که تو فرمان نه ببری به نه فلک بین که بی خدمت تو دور اند بهد مگذشته بندی  
بیان نعت ختمی پناهی است که ذات لازم الصلو ایش گل محمدی این چارچین و صفات  
که بال آیتش ریحان همیشه بهار این گلشن است نافرمان کفر اهر صر آواز تو دلش باقدا و  
طاعت کسر به که ریز و گل خیری ایمان با بیاری ابر نبوتش تا دامن محشر زنی که مرغ  
آتش جبریل بلبل اوست و مشکوفی که دست قدرت شانه سینه سنبل او بیت نبوت بود

بکمال او که خدا ز حسن خصال او به شد عشق و ز جمال او به سهم ما و به آل او به صلی الله تعالی علیه و سلم  
 که با محبت و بیخیزد پس اخیره استمیرا من الاولی اما بعد سیکویدی بسوا اکتب گفتگو سرای الدین علی آرزو  
 که سی سال پیش ازین موافق شد این قطعه شب که سراندر گریبان بختان میباشتم به تاسیم فکر را از جنگ غنایا  
 باغ به بیل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند به غم که گریهش روشن شود دل چون چراغ که گریه با آن گلستان  
 چنین گل نواز نو از پی تاریخ تابع تو کرد باغ باغ به شری بر کتاب کامل انصاف گلستان شیخ نیر گوار  
 مصلح الدین معادی شیرازی قدس سره که پایه اش آسوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف است نوشته  
 بودم و بقدر طاقت شوم و بلیغ علم خود تحقیق انفعالات ریاضت شکل فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب ممانع روزگار  
 و تحول لیل و نهار متی بر طاق نسیان مانده و گریه بکسی برادرش افشاند و بود درین زمان ایام باز بنظر  
 اسماعیل و توفیق درآمد و بقدر نقد و راضی دلب بر آمد اگر چه فضیله کار نگار و علمای عالم بقدر اشتغال فضل ایشان  
 یا کار متقدمین میر نور الله احمدی و ملا سعد تنوی و غیره با شرف برین کتاب داشتند لیکن چون بعضی  
 باهاستماعی و نسایلی بودند بنابر میل و ناولی که در پیری و جوانی دست اختلاط ازکی ارتباط کشند متصدی  
 تحقیق آن کشتیم و سیابان تحریر او در دو شتم **قول** منت بدانکه منت و بعضی دارد اول حقیقی که اندک نعمت  
 دوست بزم علیه و هر چون ساختن اوست و دوم مجانی که هسان است چنانکه گویند که درین باب منت  
 فلانیست بر ما و بهر نوعی عقله مخصوص جناب الهی است زیرا که حقیقت جبری نمی نیست و نعمت  
 دیگران از دماشی و سرعانی اول حکم منقطع و بطلان صدق کلام الهی و لایه و شارح فاضل گوید که شکر  
 نعمت با غفلت ابلغ است از شکر چه شکر را بهر حال طاق توان کرد و نعمت است که خاصه آنحضرت است حکم  
 آیه مذکور و این جعل نظر است زیرا چه خصوصیت آن معنی اوست و بیجا آن مناسب نیست بلکه مناسب  
 معنی دوم است چه تمام اظهار نعمت است نه تمام اظهار اندک نعمت و تخصیص آن از کلام مستفاد میشود  
 چنانچه در پوستان فرماید **هـ** مراور اسد کبر یا و بی که ملکش قدیست و داتش غنی به در شیدی  
 گوید که درین قسم مقام معنی حصیر بدون کلمه حصیر که مر است حاصل میشود و این خلاصه است چه حصیر است  
 که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قول** خدا این لفظ نامیست از  
 باجماعی با تعالی حقیقه معنی نو آئیده که گنایت است از واجب الوجود و جمیع اهل تحقیق گفته اند  
 و مجازاً بمعنی صاحب و مالک و بدین معنی شهرت گرفته معنی اول بمعبر گردیده و بعضی گویند که این لفظ است

خیزد و خاندان خود را دولت خدا و امثال آن ولایت میکنند که معنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند  
و خداوند و خدایان را آن خدا الکنان معنی صاحب است مؤلف گوید جواب این مفسداً و کتب دیگر مثل سراج  
و غیره مسطور است بدانکه این لفظ نیز غیر ذات باری تعالی الملاق که گفتند که مضاف بخیر چون ده خدا و اگر خدا را  
رب در عربی که بی اضافه الملاق بر غیر او تعالی نگفتند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسما را اندر لغوی  
یعنی ازین شاعر الملاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکوک است  
می توان جواب گفت که الملاق آن بجزیب کسی است که اسما را در اسطفاً توصیفی ندانند یا آنکه آن اسما را الملاق  
کنند که سوراوی از نسبت آن نشود و اندک ابو جعفر رحمه الله علیه و فقه که الملاق لفظ خدا و دیگر نامهای  
فاسی جایز داشته و تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام **قوله طاعت و طاعت و طاعت و طاعت**  
بر دو کس و پنج بار و عبادت است و این اشاره است بیکریمه و اسجد و اقرب **قوله** و بشکر اندیش منزه نیست بدانکه  
در جانی که بعد از دخول بای موحده کلمه دریا اندر یا بر آید یا کور زانده است چنانکه در جنب محبوب است  
و میتوان که بجای بود **قوله** که عزمه شکرش بدر آید چه بدانکه شکر فعلی است که دلالت بر عظم نعم کند  
بسبب انعام خواه زبان خواه بقلب خواه بارگان و جوارح و حمد ثنائیست بر جمیل خواه بفضائل بود  
چنانکه علم و قدرت و خوا و بقواصل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام نعمت  
و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میدانید که دست زبان  
بعلت باشد چنانکه در اکثر شرح است دلالت کند که نور و شکر طاعت **قوله** اعلموا ان المعنی عمل کنید ای  
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اندندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح و اکثر  
اوقات **قوله** بنده همان به این معنی تفسیر کرد ای اوامر و از کتاب نهایی ازین کس سرزده باشد تا بگوید  
در آید شکر او تعالی بعمل آمده و دو نظم بتمام است **قوله** باریان حجت بحسب البش این اضافه اضاف  
مشبه به است مشبه از عالم طبل شکر و نای گلو **قوله** در کشیده یعنی در پیش همه کشیده شده **قوله** و پوده  
ای و او عظیم درین جمله نیاوردن مناسب است چنانکه شاعر فاضل نوشته زیرا که مقتضای ملاحت  
همین است **قوله** گناهی فامش ای فاضل گناهی که از حد و گذر و زیادت یا رتخانی در فطرت گنا  
که در اکثر شرح مسطور است زیرا نیست که قد یا یا و صوف زیاده میگردند برای نفع اشتباه از مقتضا  
و احوال این رسم خط و دست **قوله** شکر بخت کاف یعنی بدوشت **قوله** خزان کسب نیمی **قوله** باوصبا

باز



باو شرفی و در سکنه نسبت که آن باد اکثر در شیر از نو و بجای طاعت دارد چنانکه در بند بود و پیر و توح  
است صبا بادیکه از پیش پست آید چون رو قبله آرند پس کسانیکه از طرف مکه معظمه اند باو غنی را باو صبا  
نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شرح سکنه را نامه  
معنی باو تران نقل کرده درین بیت نغای صبا بلبلان را دریده و کل جز را محرمان روی و شیدا  
گل و این نهایت غرابت دارد و قوله است بر کس سواد و سکون بدین جمله و فو قانی فتوح و سکون با  
سوده و رای جمله و قاف در صراح و سیاهی طی و در مدار الافاضل و سیاهی سبز و در حل لغات حریر و سطر و  
تحقیق آنست که عرب استبره است معنی کنده و این لفظ فارسی است که و کلام قدیم واقع است  
چنانکه سید قطی تصریح کرده و کلام استبره را که خوف استبره است معنی کنده را باب و ننگها سبز معنی خضر  
خوانده اند و می تواند که جزا از این معنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود و قوله عصاره  
تاکی یعنی آتشده تا که بر تنه کمال رسیده و محمدالدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و کلام تحقیق  
نموده و مراد از نالی شکر و آتشده چون و شتاب که عصاره تا که است و شکر که عصاره فی است هر دو شکر است  
هر دو صحت بی تکلف لیکن دوم خلافت مشهور است نقل باسق در سراج مسبو بلیدین و رخت خزان  
مصدیقی است که در موج متعل شده از راه مبالغه مثل زید عقل مشهور یعنی روشنائی خلق یا برگزیده کی خلق  
که خلق را از این جناب برگزیده کی حاصل است مطهر بنیم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند  
و بعضی معنی فرمان بردار از جناب نقل کرده اند قوله قسم و قسم شام فاضل گوید که قسم دو قسم معنی خوب و  
آند و قسم معنی بزرگ و قسم بیای سوده معنی قسم کننده یا قسم نمودن معنی خوشبختی بود و قسم معنی سمت  
کننده است و آن این است قطعه فی حقیقه بنیم اند و الهیه بدوی امصطفی حقا به امام الانس و الهیه  
و یکی از قصاید جواب داده که این شعر نیز و اهل سنت و اهل شافعی و اهل فطوی و اهل طوائف  
عدالت آری فیصل معنی فاعل آمده لیکن قسم معنی قاسم اگر کتب لغت مستغافرت مولف گوید و معنی بخشش  
نعمت چنانکه در بروی فاضل مذکور گفته شد و افظ و صی به تقدیری مخالف اهل سنت بودی که در راه خلافت  
گفته می شد و حال آنکه جمال امر دیگر نیز دارد و میرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نقی علی علیه السلام در  
اخلاص و دعوی کردی از پیش یهودی و کتب تواریخ متعبره مسطور است آری سند آنکه این روایت از ائمه  
جواب قبض لازم و اعتراف پیشایح مذکور جایز نیست زیرا که درنی ناقص تحقیق آنست که در موانع حقیر

مسطور است مروی از جناب فرمودی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول  
علیه السلام را حقاً و اوقعه باشد قسم انما يوم القیامه و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا  
علیه السّلام که رسول علیه السلام فرمود مروی را انما قسم انما فیوم القیامه بقول النازدالی و هذا الک و متعظیم  
مواختی هر دو جا یعنی قسمت کننده نوشته و از نامه خبری و جمع البهار و قافوس شمس العلوم معلوم میشود که  
قیم یعنی مقام که قسمت کننده خاص است آمده و معنی انظر میزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که حصه  
و بخش خود را در دیگری بگیرد پس معنی قسمت کننده باشد که تقسم این جهان معنی مقام است و تقاسمه که قسمت  
است در میان هر دو نیست چنانکه مقامه نوعی از قسطنطین صاحب تخب آن که معنی قسمت کننده که مفهوم  
عالمست بنامه باینست که تصریح میکرد که معنی قسمت کننده خاص که مقام است آمده زیرا چه نصب او میان جهانی  
امانت و افضالست پس معلوم شد که اراده او آنست که معنی قسمت کننده بنامه عام باشد خواه خاص و این  
درست است چنانکه گذشت بلکه این را الحدید و شرح پنج البلاغه گوید که این تفسیر گوید که تقسیم و حدیث مذکور بمعنی  
مقامست مثل عیسی و اکیل و سید و البصیده هر یکی این کلام را در جمع بین الغیبتین آورده و کرده گفته اند  
که آنچه ذکر کرده است مروی نیست و بدینیکه آن قسم نیست و از است حقیقه که تقسیم هر دو میکنند پس میگوید که این  
برای جنت است و این برای ناراحتی حصول کلامه و نیز در اصول کافی که در کتب مقبره حدیث اهل تشیع  
است این حدیث چنین است و قسمت انما قسم انما بین انجمه و النازد و شایع آن که ملا محمد صالح مازندرانی است  
گویند که هر که بدو قسمی آن در روایت است باید داخل جنت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و دلالت  
گوید که از سوف این حدیث نیز بطوری پیوندد که معنی قسمت کننده است زیرا چه در غیبتین و دلالت دارد  
بر آن و در تقدیر معنی تقاسم هم انما صورت نمیکند و بلکه کلام بسیار قول بلخ العلی بکماله و آن که در فاعل  
فعل ملغ و کشف آن حضرت باشد معنی چنین میشود که سید انسر و علیه السلام بنبرکی ظاهر و باطن بسبب  
کمال که در ذات مبارک او بود و کشید که در معنی بمرتبه نمود و لذات انصر و حیوان بلکه جمیع مایه ها را بر  
باطن بنو جلال خود و گرد فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد درین جهان  
اگر کشف بعینه بجز اول خوانند معنی کاشف شد و بر طرف شد یا بنواهد بود معنی دوم است که نیک  
شد به صلت های او علیه السلام در دو مرتبه بدوران ذات مقدس و اول او علیه السلام و آل معنی گروه و  
قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اول و دوم یا انسر و علیه السلام و عطف و البه بر نیز متصل لفظ علیه

[illegible]

و این کنایه است از آن که خون من مانند قصب الجعب چندان شیرین نیست لیکن مانند شکر لذت بسیار  
از آن حاصل میاید کاغذ زر در مداد الافاضل سه معنی بر آن نوشته اول تسک و قبالة و چندوی و بر  
و خیره دوم کاغذی که ز چوبیده برای نذر بر سر مطبق زر که چون کاغذ سازند شهباشاه یعنی بادشاه که  
شاهان دیگر اورا خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر  
باعتقالی بقول بعضی کفرست آنگاه بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیبست چه آید و یک اسیر است  
یعنی اسیری که بایم پذیر باشد و امر آتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مشغول شده و اکثر  
ارباب فرهنگ با گویند که سعد بن زنگی آنگاه بخر بود که او با حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت بخر سعد  
و بمی از سلسله او پادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شایع فاضل نوشته که شعی سلطان بخر  
آنگاه را بادشاهی داده بود و در حالت شعی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند و گویا اینها  
خط است خطاب آنگاه سابق از بخرست و در میان سلطنت بخر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار  
چنانچه او توان بخاطر می پیوندد و تفصیل این در سراج اللفظ مرقومست قوله رب الارض را من  
یعنی پروردگار زمین را منی باد از آن بادشاه و این جمله دعائیست و بعضی از شارحان خبر به بند  
اند قوله الناس الخ یعنی مردم ازین بادشاه خواند و این اکثر است لفظ تحقیق و کلیه است ظاهر  
طبیعت انسانی تقدست که شخصی را پسیند که چه مذنب داری گفت مذنب حاکم شهر اگر سنی است سینم  
و اگر شیعی است شیعیم کل یکدیکه کوفته نمایی در اصل معنی خاک تپخته آب است و انگیزگی ازین و کل مختوم  
شهرت دارد و خبری است که هر دو معنی اند و معنیات بی التبرج آب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای خدا  
پروردگار گردان مسلمانان را بر داری حیات او و دو چندان کن ثواب نیکوکاری او و بلند گردان مرتبه او  
و پیشه کاران و اربابان او را یک آفر بر دشمنان و پنهانان او بکرت آنچه خوانده شده و قرآن مجید را با  
قرآن حق مانند که لفظ بقاء به بالا می جیاتی به او و عطفه و تفصیل پیش از حاشیه از تحریفات عوام است قوله  
الهم الخ نوشته در می بادشاه بود و پنهان یا بیجا بادشاه و بادشاهزاده است یعنی مامون و محفوظ و ارباب  
و ارباب و اهل آن قدر حدالذین الخ یعنی به پیشه نیکبند شده دنیا بان بادشاه همیشه با نیکبند ساختن او دنیا را  
و قوت و باوقی تعالی او را به نیزه بانی نصرت که هر طرف او از فتح یابد که لک یعنی بختی نشو و نامی کند  
و زنی که آن بادشاه مامون از دست و کوبی آنچه از زمین میرود از خوبی هم است هرگاه هم خوب باشد و

در

خوب باشد چنانچه که پادشاه خوبست بادشاهرا ده نیل خوبست مانند پدر قولی که پاک شیراز و آن شهر محبت معروف  
بعضی گویند بنا کرد و عمر و شریفی گویند سلیمان علیه السلام را سهرامانی آن سلیمان باشد بعد از آن خراب گردید  
باشد و عمر و شریف اندر تجدید نموده علیه السلام را که حضرت درین که پیوست و ربع سکون گویند و پارس بسکون  
رای موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلون نام شهرت گرفته زیرا که حضرت ابو جعفر آنکه در پارس نام  
مسلط است و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند از نجاست که سلیمان را که از نوای اسپان است پاری میگفتند  
پنجین کبر آن را که ساکنان قدیم ایران اند پاری و پاریان گویند قولی ماسن و ماسن این است که مشهور  
مقدس ضحویه که فراتر از طبرستان علی موسی و طبرستان است و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هر که آنجا کرده در آنجا دید  
از آنجا است این باشد قولی که بر باد خدای اله و بعضی نسخ مصرع اول چنین است **تبرستان** تبرستان پس طبر  
بجایگان طوق درین صورت و مصرع دوم آفرین خیر الطریق افع و شتر باشد بر خدای مطلق و بعضی نسخ  
مصرع اول چنین است **تبرستان** پس خاطر چایگان و مکره برین تقدیر عبارت مکره معلق مصرع دوم  
خواب بود و خوشی چنین باشد که تو پارس خاطر چایگان لازم است و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان خدای بدین  
عمل نیک این نسخه بهترست **قولی که** **اندر آنج** در آن شرح لافه و آن معنی نبوی است چنانکه گذشت  
پس در خصوص اشکال هم میرسد و بعضی نسخ قدیم یک سر اچ دیده شده و سر اچ صغیر سر است و به  
نسبت اول این نسخه مناسب است و سنگ سفین یعنی سوراخ کردن گنجست چنانکه یکی از متاخرین گویند  
**که** کوکب غلام فتن را نشاند داشت بهر چه که از کادش شرکان شیرین یاد داشت **قولی که** رفت منزل  
بدیگری پر دخت را به دختن اکثر معنی خالی کردن باشد حرف با و عبارت بدیگری معنی بر آید و چون آنکه گویند  
با گلدشت یعنی بر آید گلدشت و ازین عالم است این بیت سید محمد عرفی **که** **خدا گوشت** اگر حرم ما همین خوش است  
گناه که موهلمان بجرم ما بخشد و می تواند که معنی حرف را باشد چنانکه گویند با و بگویم می تواند که بر دختن معنی  
موقوف کردن باشد و ماصله آن یعنی رفت و منزل با دیگری موقوف کرد و لیکن در خصوص عبارت افسق  
می اندیشد و فاعل فعل ماضی است که آمده است و صورت فاعل پر دخت منزل خواهد بود **قولی که** این عماره  
بسر بر دانه شان فاضل نوشته که لفظ **بسر** و **فخین** واقع شد یعنی با خبر رساند که دیگری بدان تواند دانست  
یا بر خود بر داشت خبر و این بخش رسانوشه که در بعضی معنی تانی اتصال ندارد و از صفا کمالان این احتمال بسیار  
مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شایع تصدی بیان احتمالات **قولی که** مستعد است و در هیچ محله است

از صاحب کمال خیلی متعجب بودم که گوید که قرض عرف شعر را فعل داده است پس احتمالات طالع را غرض  
 نیاید و حق است که معنی ثانی لغت گوای نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد. **قوله** کس نیاید از لغتی بعد از  
 کسی متغنی نرسند اگر می توانی در زندگی نوشته راه آخرت بگیر **قوله** آئینست ز قفسه بعضی از شارحان نوشته اند  
 که ای فلان که تبه است باز اقامت یافته اینجا که بدل اعمال معاصی عمی نوال میدهد تبه است باز گردی چون  
 نزدیک است برو و تبه گفته اند از عالم من قتل قبل از قتل یعنی کسی که بشکشته بدست مراد است سلاح او و تبه  
 گوید عبارت باز ناردی از معنی ابائی کند پس صحیح است که شیخ از ان عالم حروف نیز بدیغی ای آنکه تبه است  
 بنابر از دنیا رفته علی ندای تهم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کرده و ضرب و زور و جوع بان عالم را  
**قوله** غالب این لفظ کبسلام فتح آن هر دو آمد چنانکه در تحت المغات است و در اینجا کبسر باید از اندک آفاقه باشد  
 تواند بود **قوله** که هر زنی خود را در مذبح مشهور است که خود را فتح اول و او را بسیار دیده و او را بعد از هر دو دست است  
 و محمد الدین علی قوسی گوید که بفتح و او را موقوف خطاست و صحیح بود او معدوله است و مصرع قدس سره چنین بوده است  
 هر که هر زنی خود را در مذبح و تحقیق این لفظ مفصل در سراج لغت مسطور است **قوله** صم و کلم لفظ صم و کلم جمع  
 اصم و اکم است یعنی کنگه ها که باطلات جمع بجای مفرد را به بلغم است در کثرت چنانکه شما بجای تو از نسبت لایم  
 و تحقیق است که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه خود را جمع گویند  
 بمعنی زن سیاه چشم **قوله** که با دو غم از لفظ غم و هم اینجا هر دو معنی اندوه است **قوله** ملاعبه این لغتی خواست که  
 آنچه بیشتر از جنس لطیفه و ندر بود و بازیان آید و درین عبارت اشارت است بدان که نسبت بخوشی بذل و لطیفه  
 لهو و لعب پیش نبود **قوله** خوش در رسیدی بود و موقوفه و غم خاف و خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق است که ما قبل  
 و او معدوله منفتح باشد و صورتیکه ما بعد آن یای معروف نباشد مثل نوید و لند خوش را با کس خوش قافیه  
 کرده اند نه بهش خوش **قوله** اولی الالباب البصیر معنی صاحبان و الالباب جمع لب البصیر و تشدید یعنی عقل  
 و در و عجب است که فاضل حللی در جوامع مطول لباب را جمع لب گفته و از خدایت استادی موقوف  
 عمار الدین در پیش محمد بنیده که لباب غمزه است و در آخر قاسوس آمده که لباب خلاصه کلشنی و در صراج  
 لباب خلاصه کل شنی پس معنی عقل باشد چنانکه **قوله** غمزه هم دارم یعنی در دل نیتی کردم که هرگز از ان  
 برنگردم **قوله** بغیرت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بغیرت عدد عظیم و حذف موصوف یک موصوفت فقره  
 دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای الهه است پس تجویز حذف موصوف

بیابان باشد **قوله** و اتفاقاً بفتح فاف نام شمشیری که روز بدو در عاص بن منیر رسول الله علیه السلام رسیده و آن حضرت  
 با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه یکسر فاشهرت دارد خطاست **قوله** و در خطره و انظر فی طایفه  
 یعنی خفت طیش مناسب و آنچه در علم نسخ و فقهانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طره آنکه سر  
 کاشانی درین بیت معنی خجالت گفته و حال تا تکطای مطبقه در فارسی نیامد مگر آنکه گویند از عالم طلا و  
 طبعیدن باشد لیکن در کتب دیگر نیز معنی یافت نشده و اضافت کلمه و در مجموع تیره عقل خلل از رکاکت  
 نیست چنانکه شرح فاضل بدان تصریح نموده **قوله** فی الجملة در محاوره قدما معنی حاصل سخن مجمل کلام  
 آمده و در محاوره متاخرین معنی اقلع یعنی من و چه استعلست **قوله** چونک آوری را حاصل معنی است  
 چونک کردن با همان کس خوب است که از وی توان کرختی ببرد و غلبه توان کرد و اگر نه معقول نبود و کافیه است  
**قوله** سولت معنی بزرگی و بیهوشی او آن معنی اوقات **قوله** اول اردی بهشت از اردی بهشت که در فتح  
 اول شهرت دارد و در شهرنامه اشعاعی اوصی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم که زمانی بفتح و با فارسی مصحح نموده و در  
 اشعاعی بفتح و قیاس اول میخواید چاره بضم معنی ماناست چنانچه در دیگر و آن مخفف اردی است بدانکه  
 اردی بهشت ماندن آفتاب است در برج حمل شروع بهار از بهشت آن نیز سال شمسی و از سال جلالی نیز گویند سال  
 جلالی سال تاریخ ششمی است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلال ملوک  
 ملک شاه مقرر نمود و قبل سبب جلالت آفتاب و در طغقات ناصری می آرند که این تاریخ ششمی قدیم بوده  
 اما تفاوت پیدا کرده و سلطان مذکور از سر نو تازم کرد **قوله** بر منابر و قضبان منابر جمع منبر و قضبان  
 جمع قضیب معنی شمشیر و در شرح عربیت که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته  
**قوله** قضبان بفتح معنی غصبنک و شمشیر **قوله** سیت معنی شب سیر بردن **قوله** شوی الم هم این فقره  
 در وقایعین واقع شده و آن از غناست **قوله** خرده بینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا  
 رازیه ریزه کرده بر آن ریخته اند و یا تاره چند است با هم مجتمع بشکل خوشه آنگو و کوف گوید که اینقی لابا بسیار  
 از شعری عرب و هم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز در وقایعین واقع است **قوله**  
 روضه انهر یا الفی فی باقی که آب آن سرد و شیرینست و در ذیل می گویند که تو از مرغان او موزون و خوش است  
 و در بعضی نسخ و موزون صنعت ایهام و مراعات نظیر و قیاس با کمال بلاغت فلا تفضل عنهما و قلون در صراح  
 و بوقلمون نوی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و نهند آن شعری معنی مطلق و گاه



استماع و الف آن مخروف شده چنانچه در جمل و بولسب و این نوی از نفس است **قوله** بامدادان  
که از الف و نون بامدادان یا از عالم شادان و متنان است که زاید بود یا گاهی مفید یعنی وقت بود چنانکه  
بهاران و صبحگاهان لیکن نند تحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر طاهر است که معنی دل باشد که  
صاحب خطره است یعنی گویند که در اصل معنی خیریت که در دل خطره کند اما در عرفان بطریق مجازی  
آمده **قوله** سیران و صراح نومران فتح میم نوی از گله و شاخ فاضل ضمیر آن فتح ضاد مجمله و سکون  
میم فتح تخفانی فتح نموده و در معنی از سرخ ضمیر آن فتح و سکون تخفانی و میم فتح میم نموده و در  
مدار الفا فاضل ضمیر آن ضمیر از سرخ ضمیر غم و در حل لغات تقدیم تخفانی بر میم و میم بر تخفانی هر دو صحیح  
است معنی گیاهی زرد رنگ عاشقان را باو شیر کنند و آن هوا به و آب روید **قوله** نوبت معنی  
خوشحالی فستخونی و کشادگی خاطر طاول و در از دتی گنایه از ظلم و تعدی باشد **قوله** لطیفش خریف  
و صراح لطیفش سبکی و خطا کردن تیر از نشان و در صورت تجوز و تحمل ضرورت شیو پس لطیفش سبکی است  
که سبب آن سبکی خفت باشد تا مقابله پیش است می شود و شاخ فاضل گوید که لطیفش سبکی و خطا کردن تیر از  
نشان و فستخونی و چون در سبزی اضطراری سندر حست و توقیقام اضطرار که سببش است مراد باشد  
لیکن این خالی از سخافت نیست **قوله** عالی بیای مجهول معنی قوی و این محاوره زائده است  
چنانکه بعضی نوشته اند اگر میم از او عدو فاعلی صاحب گرم و فستیک و عده کنه و فانیای معنی وفای عهد از  
آثار گرم است **قوله** شکلمان شکلم کلام کننده و مترسل کسیکه بر سائل و نامه نویسد و این گنایه از نیست  
که بر تقریر و تحریر بر دو فاعله دارد **قوله** تمام انکه شود تحقیق انکه در اکثر نسخ کان لغیری و بیانی بالا  
لفظ تحقیق واقع شده و این نزد تحقیق شناسان غلط است بلکه بعد از آن می باید بگویم تمام شدن  
گو یا تمام شدن نیست فی تحقیق وقتی تمام شود که پسندیده آید و تحقیق پسندیده آمد که حاصل  
تقدیم کانست معنی محصلی ندارد که گنایه فال الشارح الفاضل اگر چه تقدیم کان خالی از تکلف  
نیست لیکن غلط نمی توان گفت زیرا چه در صورت لفظ تحقیق معنی نفس الامر خواهد بود یعنی  
بیاس خاطر من خویش نشود و اعتمادی من نکند از زیرا که آن تمام شدن است که ذنب  
در یابد و بخت بعد **قوله** ساء بعد یعنی غل الله و وجه تشبیه آن معنی گفته اند که سائشی نه مناسب  
اوست و حکایت می کنند از ذات انجمن و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که تمام

۱۴  
 حاکمان گزینان  
 مملکت خداست از دست فرستادگان نظام مملکتان بوجود باقی و نیز از آنکه که از دست گزینان و سبوی سبایان و نیز  
 همچنین از آفتاب و ماه و ستاره و اینها را محفوظ بمانند و چنانچه فاضل علی در حاشی مظهر نوشته قوله  
 مصدق در صرح عصفه باز و در میان چهار نعمت است بفتح عین و هم صد و غیر آن و مشکون خدا و بام اول و در میان  
 نور عصفه معنی یاکر معنی اول و در میان سبب یعنی باز و دولت غایب قوله غایت است از افاضت معنی در  
 خود است و در میان ویدن چنانکه کلمه گفته ایم معنی ثانی مراد است قوله بعد بن ابوبکر چون حج پیراهن بود و نیز  
 حج پیراهن گذشته نام پیرایه آورده قوله ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پیر پیراهن را که اگر اند  
 آخر کار هر دو بخیر و در چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بکثره طاعت خداوندی الخ لفظ کثره مشتق در  
 عوام شهرت دارد و از خواص کبیرترین تحقیق پیوسته و او عطف در میان ضرورت که معطوفست بر بندید آید  
 قوله در رنگ و آن نام نقاشی است از زمین که نظیر مانی بود بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن  
 کتابی بود از نقشهای مانی که نامی نقشهای متوجه خود را در آن جمع کرده بود و از عالم قمع که احوال میسران مملکت  
 انیمینی مخالف اشغال و ستانوست چند گوید سه بقصر و دوم مانی و از رنگ راجه و آن تخت و کتابی را که صورتها کمال  
 در آن نقش کرده دست اویند نقاشان رد و هم رنگ و نقشان بین این رنگ بی نامیدند از رنگ لفظ  
 گوید سه که چون کرده اند این دو صورت نگار راجه دو رنگ را بر یکی سان نگار قوله و بیاجه بدکار ۱۶ لفظ  
 مصغر و بیاست و در اصل لغت معنی جابه است نیمچه و بیاجه و آن کلل که پوشش خلاصه سلطانین و  
 بود و اما بالا جابه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نیکنند چنانکه در بیاجه و آن کی از علامت پادشاه  
 بود مانند لوچه و سر و گیسو بعضی گویند روی کار و بیاجه و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه  
 ترتیب بدست چنانکه سامانی گفته یعنی گفته اند باعتبار اینست آن روی کار همان گفت کنونی از رسید  
 و درین صورت آنچه شایع فاضل نوشته کرد بیاجه بحکم عربی است و لفظ عربی معنی صفحه روی و چون خطبه کتاب  
 بیشتر که روی کتابست خطبه و بیاجه گویند و آنچه در علم حکیم فارسی شهرت گرفته است بنا باشد و در مدارا فاضل  
 است و بیاجه بکسر خسانه پیشانی و بیاجه کتاب و حکیم فارسی و بیای خود مانند دست و در بعضی فارسی و بیاجه  
 و بیایان و بیاجه کتاب را نیز حکیم فارسی گویند و لفظ گوید و تحقیق است که بیاجه بحکم تازی ماخوذ است  
 از و بیاجه حکیم تازی که معرب و بیاست و بیاجه خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و حکیم فارسی معنی بیاجه است

یعنی جامه مذکور پس ارباب لغت را در آن متنبه استاده و الله اعلم بالصواب بحقیقه الحال  
قولی عروض این لفظ را بضم اول شهرت دارد و خلط است بیخ و است مانند عروض قولی دیده یاس  
یعنی فلک من از انامیدی چشم از پای بر دار و دوام در بحالت است از جهت نقصان خود قولی تملی زیور پوش  
قولی اسکیر عیال اول از تحقیق است که این معنی است که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او  
بود و مع ابو بکر بن سعد زنی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود بعضی الفاظ و معنی شایسته در مقام اسرار  
جائز است مانند خلاف الفالیکه در عروض سلاطین نباشد و این اصلیت مقرر پس آنچه بعضی نوشته  
اند که در اینجا منع مع بادشاه کرده یکی سابق اصالت و دوم مناد و مع شانه زاده بیوم اینها خطاست  
ببین الملک یعنی دست یار است و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مع مع  
امیر است نه مع بادشاهی قولی نکاس معنی سستی و تهاون از صراح معنی سختیافتن و استحقاق معلوم  
میشود ولیکن چون خلاف اسرار شاه اول آوردن سستی در آن کردن که بخت و خواری خود نیست  
حجاء معنی سستی و استیجابی آمده اگر معنی مذکور تهاون نباشد اراده کنند قیام کلف است میشود قولی  
و اوقات مرثی یعنی اوقاتیکه اجابت در آن مرعوب امید داشته است پس اصناف مجازی بود و معنی  
که ترکیب تو می بینی بود و مرعوب گناه از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات  
مرعوبی نیک باشد و این نیز است قولی شیت و قای فلک از پشت و تهای مرکب معنی شخص بود  
که کو شیت باشد و اضافت آن بفلک شبیه در خصوص حمل سبیل مبالغه داد و عا و خود بود و معنی توان داشت  
و تا صفت موصوف باشد و اضافت بسوی فلک لای بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت و فلک  
از شادی است شد و چو تو فرزندار مادر ایام پیدایش پس زادن و در خیال لازم باشد و می تواند که متعده  
بود و در خصوص مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر یکت بود و بعضی گفته اند کسی کند جور  
فلک و مع هر دو تا بود است و درست شد از سرایت و خوشحالی از آن وقت که چو تو فرزند زار او مادر  
ایام برای زمانه باین تقدیر پشت و تا مجموع یکت باشد و اضافت آن بفلک بادی ملایست  
خواهد بود که اضافه سبب باشد بسبب درین تقدیر میتوان گفت که کلمه زیاد لازم باشد چنانکه در  
توجیه سابق پس معنی کیش توجیه شد و پدر حاصل معنی فلا افضل عنه قولی ملک شخص است  
هم از معنی شخص ملک و غیرت که لطف الهی بنده را برای نالیده عامه خلایق خاص گردانده ای

پادشاه و عالم گردانند قوله صفت ترا گردانند در نگین دل سخن هم فاعل کنند و گنبدان مثل ست و ابل در نیما  
 یعنی صاحب تیر یعنی جمع چنانکه درین بیت **ه** اگر اندازد ایند ابل خرد و در جای این شهر بقیه خود  
 ست یعنی بر ابرست کردن و نگردون و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت شیطا نیست  
 و این قسم درین کتاب کامل انصاف و کلام آگاه بر گیرند و آن شده قوله شایسته و تشدید گاهجی  
 نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سعد آن نوشته خواهد شد و آن یعنی زن شانه کننده است و  
 بجای یعنی مطلق زن آنرا نش و در عروق حال دلا را گویند قوله اندیشه کردن آنج کاف چه  
 گویم صله موصول است و موصول که نیست که محذوفست و در صورت به فعلی که دست یا غلاف الیه  
 آن و همچنین در عبارت کبریا گفته اند اندیشه کردن بهترست از پیشانی گفته شایع فاضل گوید بلفظ  
 چرا که اکثر بفتح خیم خوانند غلط محض است بکسر یا و خوانند چنانچه در روزه فیضی عراست زیر که مرکب است  
 از کلمه که برای اهتمام است و را که به معنی برای است و جماعتی که برین واقع نیستند کسه از اهل برانند  
 لم یبمانند و نول گویند ابل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشید است و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا  
 بفتح هم معروف یعنی چریدن و چراگاه و چرند و در ابرای کسیر یعنی اندک مشهور اما زبان قوم مخصوص  
 پس بفتح غلط باشد اگرچه مخالف قیاس محاذ یعنی مردم است قوله و اب جمع و تیر یعنی چهار یا عمو یا و اسپ  
 و بیشتر و اشال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است آن پای یعنی پنج آمده است چنانکه گویند پای خرت  
 و اینکه شایع فاضل نوشته که بنیابی اضافت متعلی شود و اندازین مقام ذوق و شوق استعجال ندارد و  
 محل نظر است چنانکه هم فرماید **ه** آنی که اکنون گرفته پای می و آنچه درین مقام یعنی قوت نوشته اند  
 درست نیست چنانکه بیاید از شاعر الله تعالی قوله غرضه یعنی غالب بافتح و نصرت او قوله سیاق سخن  
 یعنی سخن رانی قوله شبه و آن جوهر است کم از که بندی تو هم گویند و معنی از شرح سکندر نامه یعنی در راه  
 خود نوشته اند و صحیح است که تحقیق و بای تحقیق تلخیص سیاه بلاق و زنی و سگی مانند کمر بای لفظی قفا  
**ه** روان کرد و ملک شبه رنگ را مدح و اب مان و از رنگ را به چمناره و درج مسافت نشانهای گردان  
 بر پا کنند و مناره چو انبیا و مناد و جماعت و در مدار الافاضل نیز نام کلی از ملوکین و آن خلاص است بدین معنی  
 خود مناره و او ابل است که منار ساخته گمانی اصرار و شایع فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر  
 بصیغه مسمیه است و در صحیح داشته و طاهر و تیرسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چرا

بر منار می افروخته اند زیرا که در بلاد عرب اکثر مینا را به رنگ قرمز می رنگانند و در اصل از دند  
 برای مظهر بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا شرفصل دارد قوه خلیفه را یعنی خلیفه مستم در حین که مینا  
 بزرگ بخیزد و در آن خلیفه درینجا که نشسته بود و در حین در مصر و در بعضی مشاهد و اما لیکن اگر گفتار ششم  
 که خوان بعد از آنست که قوه را در دست می گیرند قوه را در دست می گیرند قوه را در دست می گیرند  
 تشدید آخر را فایده این تحقیق خوانند چنانکه قد و قد قوه را شایع یعنی مالاک قوه را غرض نقشی است غرض  
 تصنیف کتاب قوه را که صاحب دلی الی این بیت فایده یار کار گذشتن است یعنی تصنیف محض  
 برای یاداری نام نیست بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحب دلی شود و او دای خیر و حق من کند  
 تا موجب ترقی در مراتب بهشت گردد قوه را عبادت و عبادت یعنی نوشتن آنرا که نوشته اند در صورت  
 آراسته و خوش که عاود فارسیان است بی تکلف درست میشود و گاهی یعنی دوزخ نیز متعال کند چنانکه گلی  
 و عاقل است و دوزخ و این هم گونا گوی اول با خود است قوه را حدیقه علیا در عاقل علیا بعین جمله و عاقل  
 بالغ کشیده است و صاحب بهار هم که گزاریان قیصر از روست گوید که بعین مایه تصنیف است و تحقیق  
 و بای موده است قوه را عاقل علیا یعنی بای که در تمامی آن سر هم آورده دارد چنانکه در صرح است  
 و قوه را حدیقه علیا در باب بای موده و فضل غنیمت و صاحب دار الافاضل غنا آفرین معجمه نوشته یعنی بسیار  
 و سندا آورده که روضه غنا و قریه غنا پس در صورت روضه غنا از اعلا کاتبان باشند و در اکثر کتب غنا  
 دیده شده قوه را چون بهشت بهشت باب الی چون بهشت بهشت روضه دارد و خلعت است بر تاسبت  
 آن شرح قدس سره گلستان خود را بهشت بای تقسیم کرده اند و شرح فاضل نوشته که بهمان بهشت باب بر  
 بعین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از عاقل با قاضی هم که قصیده است نوشته اینها القاضی هم قدر زان هم یعنی آنکه  
 قاضی هستی در هم تحقیق معزول کردیم توان پس بر خیز و قاضی گفت که معزول نگوده است مرا که این قهر  
 بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برد و مرغزل نمود و مولف گوید که در اول بهرست که نسبت  
 معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعر نیز بکار میرود **باب اول در سیرت**  
**یاوشا پان** حکایت پادشاهی را شنیدم بدینکه پادشاه نامید پادشاهی پادشاهی چنانکه  
 افضل تحقیق بدر سال ساز و پیرایه آورده که شاه یعنی اصل و خداوند و بمعنی پادشاه و دارندگی  
 است یعنی اصل و خداوند پادشاه و دارندگی و می تواند که معنی تحت و پاس باشد و بعضی گویند

کتابخانه

که پادشاهی در دو ابست پس یعنی خداوند در مریه باشد و در مریه است یعنی گویند شام معنی و اما در مریه  
از مریه خود است و در صورت مجاز که شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای میورده و بیست خطی است  
قولی بر بنیانی بر بنیانی خود که غالی از عقیده و رکالت نبود با آنکه گفتی و نوشته یا اینکه غیر بانوس الاستعمال  
بود که پادشاهینند و فهمید قولی استقط و در مریه استقط شک و میدن و خطا و در مریه استقطی چنان باشد که سخن  
که در مریه و پادشاهان نبود گفت گو یا از پادشاهین لغت و قولی است بگیرد بهترین توضیحات نیست که گویم  
که چون جای گزینماند است مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که دفع نمی کند مگر تنگسیر  
چنانچه شخص مذکور که وقت قتل دشنام پادشاه داد و شمشیر را فاصل گوید و قتی که مجال فرار نماند ملا  
شمشیر دست بگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این عبارتست چرا که در صورت  
فاعل بگیرد و بدیهی شود و نیز گفته یا گویم دست است شخص دیگری در شمشیر یعنی زیاده شمشیر است مثل سهرنیزه و  
عصا ای چون در استعمال شمشیر آمده و میگویند سیر تیغ بلا در دست موافق استعمال فرمودند  
و این معنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مولف گوید از این معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون  
جای گزینماند شمشیر کار فرمودند و این خلاف سیلوه مرد نیست بخلاف توضیه اول زیرا که شمشیر را آنجا  
از عدد دست و این سلاح داشت و نیز در اینجا فیه سیر را به محض باشد بخلاف عبارت سیر تیغ فیه بلا  
کرده چه آنجا عبارتست پس از یک عالم نباشد قولی است انسان از معنی و قتی که نمیدانند  
آونی در از معنی زبان او حیوان که گریه میگوید که حلقی دارد بر سنگ قولی است که محض معنی حضور است زمانی  
اصول یعنی کسی که محض را و نیک باشد قولی است و اما کافین الفیض از معنی فرو خوردن گان شمشیر و عفو کنندگان  
از مردم و دوست میدارد و حق تعالی نیکوکاران را قولی است انبای جنس از لفظ انبای جمع است  
و اینجا اگر چه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده و تملو و لیکن سیریل کنایه ضمیمه میگفته و این عبارت  
از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرکب ابروی نامناسب شود دیگری گوید لائق علم نیست چنین فعل بخلاف  
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته است دشمن آئینه اند آنرا که اهل غارت اند و حقوق کانبای جنبی کنند  
آنجا که است که زیر آن لفظ کفیر دالات دارد که مراد از یک شخص است پس انبای جنس گفتن خطا با  
و جمع هم جنس است مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام معرکه استعمال نمایند  
و این ضم و بکم و در اول چنانکه گذشت لیکن انقسم جمع غیر مشهور باشد چنان لفظ انبا که شربت دارد و

هر تقدیر بآل ابوالکلیکم که او ستاده و مراده است با بقصد صفا نتوان کرد **قوله** حضرت در صراط مستقیم  
 نزدیک و درگاه فارسیان در مقام عظیم شمال کند چنانچه شاعر گویند **و** حضرت کفرستان تنجا چین با  
 و در عرف حال بر همان شخص عظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و قال این مرد  
 و احد است **قوله** در مقام مصلحت امیران روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم غریزی در آمد و این بیت را  
 خواند **همیت** راستی فتنه انگیز است سر و قامتت بدستی با جز دروغ مصلحت امیر نیست به از  
 راه سوختن فقر گفتم که درین امانت معشوق بشم و گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت امیر به از راستی فتنه  
 انگیز **یا** این بدین طبع نهایت محظوظ شدند صاحب بهار غم گوید قابل دروغ و لفظ راست نیست پس  
 راستی بسیار معروف است نه باشد مگر آنکه بیای قبول خوانند که در قدیم آخر و موصوف می نوشته اند از جهت  
 دفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف است اکثر معنی راست مستقل شده چنانکه در همین شعر در خصوص  
 آن باد و دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک این لاشه زبون و لاعروصه مطلقاً خواه تو  
 خواه حیوان و اینکه بعضی معنی اسب و زربون نوشته اند محل نظر و اینکه در سرودی همین بیت لفظ  
 لاشه برای جمله بیوقوف معنی تن و کالبد نیز گفته اند خطاست چرا که در عرف سیر کالبد و جان کالبد گویند  
 و اگر ترکیب معمول بر قلب شود و نیز ضعیف می شود که در بلاغ صا در شود آری قوی گوید که در حیوانات  
 مرده اطلاق می یابد و در خصوص کتایه از مرده خواهد بود و **حکایت** ملکه ازده **قوله** بلند بالا و بعضی  
 از نسخ بالا بود و عطفه دور اکثری را دوست اگر بالا معنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد و بی وادیه محبت  
 و اگر معنی رفیع بود و وادیه چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و سبیل و الاست لغت دیگر نیست پس واد  
 درست بود لیکن در گفته سامانی نظریست چرا که واد معنی بلند محجب قدر و مرتبه است چنانکه در رشیدی  
 است و اگر بالا هم بدین معنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز قدس سره درست می شود **و** در فرود  
 تابوت من زمره و کینید به کسیر و هم بخیا بلند بالا **قوله** که بهیت بوزن صلاحیت تجفیف نه  
 قبشد یعنی ناپسند داشتن **قوله** که با سبب صلا یعنی دانائی **قوله** فرست بکسر دانائی **قوله** که  
 اقلیمه یعنی کوسیند پاک و حلال است **یا** آن حروی پیل **یا** آن بزرگی مراد است **قوله** اقل  
 جبال الارض یعنی خردترین کوهها طوسیت و بدستی که آن طور بزرگست نزدیک خدا اند  
 روی قدر و منزلت زیر آنچه موسی علیه السلام بجای او تعالی در آن وید **قوله** هر چه که کمان بهر



که خالی است چه پیشه بای سزوده شین معجمی جنگل و نیستان که مرتفع و درندگان باشند و بعضی گفته اند که بای فارسی همین مهمل است یعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط است آنجا نشی شود که اکثر مردم بی تحقیق بهند و ستان پلنگ جانوری را داند که بندی چیتیه خوانند و برای او در محرم سر مالجان طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور در گیت که بعرب نم خوانند و چیتیه دیگر و چیتیه را در فارسی پور گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست **قوله** آن مرغ باشم که در افغان بداند که فقط آن اشارت بعید و این بعرب پس درین بیت اشارت بداند که نه میت ازین بعید است و کشته شدن قریب و در مصرع قصه تیر افتاده شده فافهم **قوله** روز بیجا طرف است تعلق بمصرع اول و من حیث العطف بمصرع دوم و بازی کند بقرینه عطف از جمله دوم مخفف است یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگوید بخون لشکری بازی میکند یعنی جامعش کثیر را کشتن میدهند و از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قوله** ای که شخص منت حقیر نمود این در مرتب شخص کا لید مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر نموده است و نمود در اینجا درست یعنی ظاهراً شده اگر چه متعدی نیز آمده **قوله** تاوشتی ای کلمه تادینجا یعنی زینهار سنجیده چنانچه در رشیدی و درشتی درین مقام تن آوری و فزونی اگر چه این معنی از کتب لغت مستفاد است لیکن همین بیت در باب سندست **قوله** آورده اند آوردن در اینجا یعنی نقل کرده است و جمله آینده مفعول این و متبوعان که لفظ خبر یا مانند آن مخدوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قوله** پرواری جانوری که در خانه تابستانی بندد برای سردی تا فربه شود و پروار خانه تابستانی است و یا برای نسبت و آنچه معنی پروار داده همان بر بند خطاست چه بد معنی پروارده است نه پرواری که کافی الرشیدی گفته اند که مجاز باشد **قوله** تا جاسه زنمان ای کلمه تادینجا نیز معنی زینهار است و معنی غایت گفتن از بلاغت و در انداختن است اگر چه جایز است تحتانی نباشد که برای تردید باشد و در صورت بیوشن بصبغه اشبات خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میداند که این متوقع تردید نیست که احدی از مرین اختیار کند تا که مطلب است که گوشش کنید که کار مردانست و اتفاقاً نماید که مشیوه نداشت و در صورت یکی از این خواهد بود و در نمی و ملل هر دو واحد است دوم تاکید اول باشد و مقام مقتضی تاکید است **قوله** هنوز زیادت شدن در اینجا کنایه است از مردانگی با فراطوت

عقبی که بوجوب قول حکما مذموم است **قوله** در یچ بریم ان مزلت گوید لفظ ذریچ مشهور است و در وجه  
زیادت تحتانی بالای لفظ چه حرف تصغیر است یچکس نوشته و همچنین لفظ بانجی و بخاطر سیرد که در اصل  
اینه برای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچ ببدل و چه مخفف آن نظیر لفظ اینره شکیه و بعضی شک خرد  
لیکن لفظ در یچ سیای موعده یعنی در خرد نیز آمده پس از کتاب این همه نباشد طغر گوید **قوله** در یچ  
در یچ مشرق و مغرب باوست چه در نه از تنگی اینجا نفس میگردد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل است  
**قوله** بواجبی شارح فاضل گوید که بواجبی یعنی بقدر وجوب که با نیستی بواجب آوردند و بواجبی که با  
زائده مشهور است اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای از افعال الحاق کنند چنانکه گوی و جدیدی و زیاده  
و خلاصی و سلامتی میگویند مزلت گوید که این خطاست زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست  
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعر گوید **قوله** من ذات علی بواجبی نشا شمر چه داد اتم  
که مثل او ممکن نیست چه می تواند که یای بواجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب است بواجب  
شعری یا عربی همچنین قدیمی و جدیدی آردی لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحاء دیده نشده و لفظ تقصیر  
سیای مصدق آمده چنانکه عربی گوید **قوله** بعد جلوه حسن کلام من اندخت چه قبول شایه نظم محال نقصان  
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قزاقان و ایرانست و هم هندوستان است **قوله** اگر نه لازمه دان  
و شست بودی چه بکسر نیز ندای خدای نقصانی چه و بنای قافیه قصیده نیز و بیت بر یای معروفست  
اگر چه شعری متاخرین قافیه معروف و مجبول رواج داشته اند بنا بر محاوره محال ایران که هر مجبول معروف  
کرده بنحو اند و همچنین یای شکاری و معنی شکار و تخیر دیده شده درین مصرع نورالدین بهروری **قوله**  
چو دغ خویش کنی زب ران شکاری را چه و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی تخیر آمده  
چنانکه فرماید **قوله** دلم رسیده شد و غافل من در ویش چه که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمده  
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستقل است چنانکه عاشق شیدائی گویند معنی عاشق  
و شیدا و والد **قوله** همچنان در بنده لفظ باشد در بنیا القریه مصرعه اول مخدوف است یعنی هر چند  
تمام ریح سکون در تصرف آورد و فکر آهسته دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بلکه دلت قضیه  
خالی از رابط نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار را اهل می کنند چنانکه گوئیم خوشن و شن  
کنانے الرشیدی و علامه رازی در شرح سمیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز از لفظ شود و در فارسی

زید چو دیگکارت طائفه دروان را منفذ یعنی جانی در بلد آن بضم جمع بلبل  
 یعنی شهر قولم نکایه یکدیگر یعنی بدکاریدن قولم مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاء است  
 و بعضی مرهوبین مملد و طاهر اول تصحیف است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زید چو مرهوب لایست  
 که صیغه اسم مفعول آن دشت نمیشود و در بعضی ممالک یعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح است که  
 بعضی صحیح مرهوب بهار کرده اند اما خالی از تکلف نیست قولم منبع فی الصراح مناع استوار شدن و جا  
 بقال رجل منبع و مکان منبع قولم دخی که اکنون گفته است پا به بنیری مردی برای زرجای الخ  
 شایع فاعل پای و یا بمعنی استقامت گفته و این در بخش رسا گوید که بمعنی خنجر نیز خوانده شده و بعضی از  
 فضلا گفته اند سند بر این معنی ضرورت مؤلف گوید یای بمعنی خنجر بسیار آمده هم خنجر فرایده در دست  
 کرم هر گاه خنجر کرده گذشت از فلک شایع بالای او به گرامید واری کرده و خوری به بخت مندر  
 بر یای او و نیز شایع مذکور در شرح این مصرع گفته است پای پیش آمده است پس در  
 قولم که یای بمعنی خنجر است و حق آنست که اینجا بمعنی خنجر مناسب اگر چه بمعنی استقامت نیز استقامت  
 دارد قولم سر خنجره شاید این در اکثر نسخ میل به هم است و بعضی برای موصوفه هر دو درست میخوانند  
 در اولی بهالغیه میشود و متقابلاً آن جهت مقدار با فیل است در عایت تقاضیه و افاق قدما  
 اولی اصل می آید قولم بی الخ ماخوذ از بلیدن بمعنی گذشتن قولم برگردنش از جلال نور در بالا  
 گردون آسمان و آراء که سبندی کاژی گویند ضمیمه گوید اگر متابع انسان فلک شود عجیب است  
 که خبر متابعت کاژی کشد گردون و طاهر است که از گردون اینجا چیزی باشد که از اسباب جبر قیاس  
 است برین تقدیر یعنی که جزو گردون هم درخت مذکور را از خنجر نشکنی و خنجر همانند که گردون که نسبت  
 از گرد معنی گردیدن و او و فون که در اصل الف و فون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و  
 تبدیل حروف علت هم بسیار است چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قولم کین گاه کین نهان  
 شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کین  
 کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن در حیضورت کین  
 کردن و کمین کشادن و کین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد و صحیح آن بسیار از شکل  
 بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جانی که صاحب چنین حالت در اینجا نشیند قولم اولتر یعنی

بسیار خوب آنجست مبالغت بعضی گویند فطری و بعضی میگویند که از کلام ترست فطری میشود و در حدیث  
 گویند که ظاهر افایان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فردی آرند و همچنین در مصدر ریای نسبت زیاده  
 کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قرص خورشید رخ در موی مصرع  
 دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارت  
 به چنان در دان یعنی خواب و چشمان شان آمده ظاهر است که تشبیه رفتن خورشید است در سیاه  
 رفتن یونس علیه السلام بدان ماهی و گذشتن پاسبی از شب را در بنیاد غلی نیست محض تشبیه  
 در رفتن خورشید است بسیاری بر رفتن یونس بدان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در وقت  
 در آمد خلعت و تشرنگ بسیار باشد چه در آن ایام موسم برت و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاه  
 چنان بود که یونس گوید بدان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از هیچ وقت  
 است آن بسیاری باشد و این سبب کثایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر کوئی بالا فرودد چنان  
 پاسبی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسبی چگونه دست میشود و گوئیم معنی  
 لغویت معنی فخر از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی منتهی شدن پس از گذشتن پاسبی  
 از شب است اینجاست که فضا رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را بغایب شدن شفق تقید  
 کرده اند و گفته اند که این ظاهر است **قوله** باد لایق و لون بادلان زاید است از عالم  
 صبحگاهان و اصل بادل است و بام تخفیف بادل است **قوله** ربیعان نفع اول و سکون تخانی  
 اول شب که زوجه بی عبارت از است **قوله** تبار بقوتانی یعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار  
**قوله** افعی در صراح مار است بزرگ **قوله** طوعا و کرها یعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این  
 در محاوره فصحا شایع است **قوله** ما من مولود الا یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود  
 بنظره اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردد اند یا نجوسی یا نصرانی شیخ و ع و مولانا  
 علی قاری گویند در شرح فقد اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطره خلق چنانکه در آیه  
 کریمه واقع است فطره الهی فطره الناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود و کلد  
 علی فطره بنیان **قوله** خاندان نبوتش رخ شاخ فاضل گویند نبوت بتقدم نون ظاهر و درست  
 است یعنی نبوت بعضی پیغمبرها و نبوت بعضی پیغمبری و بر صفت پیداست که خاندان نبوت

تقدیم یا غیر صحیح است و گم شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کلمات معنوی باشد پس راجع به معنی پیغمبر  
خواهد بود **قوله** مردم اتقی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از این اراده کنند چنانکه شهرت دارد و لیکن  
چند است نه جمع و در بعضی نظیر آن انسان و اراده جمع از جنس صحبت **قوله** دام ملک یعنی همیشه با ملک او  
**قوله** حسن خطاب ال یعنی در ادب خطاب با وضع و شرف و همچنین قاعده باز دادن جواب پایین مردم  
او را آموختند **قوله** حلیت و صراح باشد و لایم آوینیش و آوینندگان **قوله** غایت بدد نال و در کمال  
نفس غندی و اتعست یعنی گویند صواب است که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی  
تعداد او شدی بشیر باوشو و نمایاقتی نزد مایا در پاپس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود و قتیکه باشد طبیعت  
طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چیره بران شتر بنی شود **قوله** در باغ لاله روید در  
شور بوم خس ال چون کلمه روید لایست حل آن از روی تحقیق بر باران درست نیست پس مجاز  
بود نسبت یعنی سبب را قائم مقام سبب کرده بملاحظه آنکه باران خوبی روید و تقدیر کلمه بدان در  
مصرع دوم برای فتح محل از مذاق سخن نهی دوست **قوله** او باش جمع پوشش معنی مردم مظلوم و  
او باش جمعست غیر قیاس **قوله** معارفه و منتخب اللفات معارفه غاری که در کوه باشد و در صراح غایب  
و معارفه و معیار و به تمام صحیح و سحر در رشیدی بنهم سردا بر زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مستعار  
نیز سازند **قوله** زمین شود ال یعنی در زمین شود کسبل سبزی شود و سبیل نباتی که زلف خوبان را بدان  
تشبیه و سبیل یعنی در زمین شود نبات و درنی شود کرم سعی و کل را در آن ضلع مگردان زمین شود قابل  
کاشتن نیست و همچنین سفل که لائق تربیت نباشد و شارب فاضل نوشته که سبیل خوشه و چون تپا  
و حدت زیاده کنند سبیل گویند و بعد این ظاهر است چرا که بر آوردن خوشه متوقف بر سبز شدن تخم است و  
در زمین شود تخم سبز شود پس سبب بر آوردن نوشته زمین بسیار بعید باشد و نیز کلام شعری فارسی سبیل  
معنی خوشه بنامیده من ادبی فعلیه السند حکایت سرمناک زاده ال **قوله** علمش  
بفتح و شین مجید نام پادشاهی **قوله** کیاست بکسر کاف تازی یعنی ریزی و دانائی و اینکه بکاف در  
عجم شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ تکلمت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش  
**قوله** تو نگری بدل است بآل ال این نقره از بیت استطراد و موافقت نقره دوم واقع شده و  
و اصل مطلب حکایت و غلی ندارد و صاحب بهار غم که از باران فقیر تر ز دست میگیرد که در نسخ

میگوید بجای این لفظ بهتر واقع است و این لفظ بلفظ محصل که در فقره آینده است مناسب تر میباشد  
**قوله** و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مراد خدا ایشان می  
 نیست و در سایه اقبال باو شایسته محفوز ایم **قوله** که زمیند بنید از شپه چشم یک چشم او  
 مثل شیره آفتاب نگاه تواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم **قوله** راست از یعنی ترا  
 نیست که خواهی که هزار چشم چنان که بر سرست یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که  
 هزار چشم چنان که بر سرست حکایت یکی از ملوک از **قوله** ازین باغ یعنی از راه درخت  
**قوله** که برست یعنی اندوه **قوله** ارتقاء شایع فاضل نوشته که ارتقاء در اصل لغت بمعنی بلند  
 شدن است چون بلندی زمین و ملکات باعتبار حاصل و محصول باشد مجاز بمعنی حاصل  
 استعمال کنند و مراد از ارتقاء مابعد ارتقاء است و این در بخش برسانو نوشته که ارتقاء مصطلح اهل  
 دیوانست بمعنی مذکور و لا سنا نوشته فی الاصطلاح پس مسامحه را فاضل نباشد بعضی از فضلا جواب داده  
 که چون در اصل لغت بلند است و استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس  
 مراد از ارتقاء مابعد ارتقاء گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتقاء بمعنی سطح نزاع  
 دیوان معنوعست و بقیه تیر سلیم در اصطلاح عوام کلا تمام لا سنا نوشته فی الاصطلاح حالی از سنا  
 نیست و حق آنست که ارتقاء بهر دو معنی در لغت آمده و شایع فاضل و در معنی دوم بیان  
 کرده و در جامع اللغات ارتقاء بلند شدن و از جا آمدن و غله دان که از مزایع برآیند و در  
 مجرب در این باب نیز بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله  
 آورده و همچنین در کمال لغات مسطور است ارتقاء وقت برداشتن غله **قوله** خزینه شایع فاضل  
 نوشته که فعلیل است بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتوان  
 که آنکه خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود و مولف گوید که در صورت االربای مجعول می باشد  
 و بای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که سدل نیز بمعنی خزانه و خزینه در کتب لغت  
 بمعنی خزانه آمده پس علماء را اشتباه افتاده بعد از آنکه تحقیق **قوله** فریاد رس از لفظ فریاد  
 بیای تکیه و بدون تکیه در اضافه هر دو صحیح **قوله** شایسته و آن کتابست مشهور از صفات  
 حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمته و در بعضی کتب مرقوم است که قوی پر اید بیت از او آمده بود و

که یکم دودوسی استاد خود حکیم همدی طوسی را طلب داشته گفت که بپاره ازین کتاب نامم در دستم  
 بشب سید و غیر از کسی از عمده این کاپیردن نمی تواند داد سدی گفت انشاء الله تعالی اگر خود فاکند  
 در دستم نمی ترسم که تو هم از سبب سیری این را سرانجام بدی سدی در خانه خود نشسته در دست و باز آمد  
 و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش از دودی استاد خود وی بر طبع استاد آفرینها کرد و قوله ضحاک گویند که  
 ضحاک معرب ده اکست و اکع عیبت و ده عیبت این بود در شکی و کوهایی قد و سید و گوئی می نویسی پس بار  
 خوری و بزرگانی و درج گوئی و شتاب کاری و به دلی و بخودی قوله بجان پروری پس لشکرا  
 بجان و شفقت دلی پرورش دهی حکایت بادشاهی بعللامی اخ قوله دیگر  
 بار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بعدیت دارد و گاهی برای مطلق آمده و چنانچه ازین جمله است  
 معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله سکان بضم سین مملوئه نشد سکان و سبک گشتن و معنی  
 گویند سکان جمع ساکن نیز در جمیع میشود و این غلط است از جهت کی آنکه گشتن نشین میگویند  
 نه ساکن گشتی دوم آنکه در ملکان کس دست زدوم محاوره نیست قوله دوران بهشتی لغوی و بضم جیم  
 حورایع معنی مشغوفه ناکه در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شاج فاضل گوید چون فارسیان حور را  
 سفر و احتمال کرده اند ناچار جمیع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بفارسی هیچ کردن مثل شاکان  
 و اکابران و کتب با داریا بهادر غایت رکاکت سست مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و اجمع  
 کرده اند چنانکه محلی صاحب گوید و نقش بدستم سید و سر رشته اما لهما چه همچنین مین تا شیر  
 و نه یغیا گوید و داخلهای خوبی را در آمد چه در فن در الف و نون و هاء و الف درین قسم جای  
 پیش نیست قوله فرست الف لفظ باد را اول مصرع دوم بیای موصد هست و آن معنی و او عاظمه  
 چنانچه نظامی گوید و بیناس با کار نالان را دوم چه سوی کید رفعتند ازان مرز دوم چه و چون خطف  
 برای جمعیت ست دور نباشد که کلمه با که معنی مع آمده بد معنی نیز آمده باشد در بصورت اشکال لفظی  
 این بیت بر طرف نمی شود حکایت شاهر اوده بر مرز بدون افتاده که هر فردیل شاهر اوده باشد  
 و هر مرز سید و شیردان پدر خسرو و پدر زیت نیست غار شاج فاضل و چون ازین بخش رساله قوام  
 فارسی کجاست یعنی اطلاق داشت نوشته که ادعای همه است و مؤلف گوید تحقیق این در رساله  
 صفائی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوانم که نگارم و مقلوب باشد از عالم حکیم



بر موصوف و این در فارسی شایعست لیکن حق اول است زیرا بر مقصود اصلی هر فرست و قید را  
 دخل درین باب نیست **قوله** را بنی الخ را می بین معلوم چنانچه و نگارنده سواشی که بفارسی چنان  
 خوانند و تخصیص زن را مار بر می از نیست که کار را می اکثر بار اقتد بسبب بودن او در مغرب **قوله**  
 بشارت در صرح لضم و کسر شمرده و فتح شاد شدن **قوله** و دای در صرح بفتح اول پدر و کردن در کلام حمید  
 بفتح و احمست پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر پالین تربت **قوله** یا **قوله**  
 همتی را نیست در صرح تصدیق و در بعض نسخ خاطری همراه کن و نقشه و مال هر دو یکسیت یعنی اقرب  
 بالخی را سوی من دار **قوله** ناتوان بشکست شکست یعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قوله** برتر  
 متعلق تر رسیدن مصرع دوم است و لفظ ازین مخدوست و شایع فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی و  
 اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر صیغه اثبات است **قوله** گوید در هر سه صیغه نفی بهتر است  
 که بر یک و تیر باشد و معنی هم بی تکلف و تعنف میگردد **قوله** چشمه نیکی یعنی توفیق **قوله** دایره  
 دایره و مانع بچین کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ است چنان فرموده **قوله**  
 روز وادی است مراد ازین روز روز قیامت است و تنگی روز وادی آنکه معلوم تمام عالمیت اش  
 بدان است که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند **قوله** دعوات چنان جمع دعوت بمعنی دعا **قوله**  
 حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر او لعن جانزد داشته اند چنانکه  
 در شرح فقه اکرم مسطور است **قوله** ترا خواب سیر و ران نقدیم ترا بر جلد مفید و قصر است  
 اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگرست و مخصوص تو خواب سیر و ران بر آنکه قیل و له است **قوله**  
 انجمن بد زندگانی را غلط بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین  
 آنکه شیخ قدس سره در پند نامه فرموده است که نادان تر از جاهلی کار نیست چه جاهلی کار یک  
 شخصی است که کارش جاهلی می باشد **قوله** ای آنکه اقبال تو را نبای موعده در عبارت اقبال  
 بمعنی برابر است چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** سره لضم و تشدید  
 همان **قوله** تحقیق تجرید و تخفیف هر بانی چنانکه در صرح است بعضی گویند که در اصل بمعنی  
 ترس است و چون هر بانی از آفات بلیات اشخاص ترسان باشد بمعنی مستعد شده **قوله**  
 غرابک مندل گریال و کبیر عرب آن و بعضی گویند مندل گریال و معرب نیست **قوله** خربت

از صراح و غیره یکسری آرایش معلوم میشود و شایع ناظم و ملا میفرستند بضم بنی، آگاهی گفته لیکن  
 در صراح بنی یعنی خیرت بدون نای فوقانی **قوله** صوت و بد بیت **قوله** به پذیراگره شنود در  
 هندوستان بضم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان تحقیق پیوسته **قوله** غالب  
 هست ایشان از بیشتر اوقات هست ایشان متعلق با مورد بزرگ باشد و بعضی نسخ اغلب اوقات  
 ایشان و قهقهه هست در صورت باضافه اغلب بود بسوی اوقات همچنین اضافه اوقات بسوی  
 ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود **قوله** که هنگام آن لفظ  
 که در اینجا معنی هر که هست و ضمیر پیشین در صراح اول بسوی همین راجع است و انما قبل الذکر  
 در فارسی شایع است **قوله** منبذیر به تشدید ذال محو بصیغه اسم فاعل از تبتذیر یعنی اسراف گفتار  
**قوله** کفایت بفتح اول معنی بسند **قوله** اخوان الشیالین از اخوان یکسر اول جمع از است  
 و بفتح حفاظت و این اقتباس است از آیه کریمه المبدزین کانوا اخوان الشیالین یعنی اسراف  
 کنندگان برادران شیالین اند **قوله** مناسب حال از باب هست از اینجا دو نسخه هست  
 و هر دو تنه کاف بیانیه باقی عبارت کی را ملطف آیند و اگر گردانیدن باشد عبارت لائق اهل  
 مروت نباشد که آخر واقع شده نیاید و اگر نباشد عبارت آخر لازم نیست معنی بر تقدیر اول چنین بود  
 که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال از باب هست نیست چه ملطف  
 امیدوار کردن و بنویسد یا باز گردانیدن از مروت و محبت و خدمت نبر آنچه فرمودی در صورت  
 اول از جهت است که لائق محالهاست بادشاهانست پس اول اقوی باشد **قوله** بروی  
 خود و را طماع باز نتوان کرد از طماع یکسر در طمع انداختن و دست جمع هر دو درست میشود  
 چنانچه شایع فاضل گفته و معنی اول را اختیار کرده اند و این ضرورت است و مال هر دو واجب است  
 و نتوان کرد در اینجا خبر نیست که در واقع انشاء شد یعنی بروی خود و طمع باز لیکن ایندانشای فاضل  
 نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا ایندانش را چون بنویسند فرسیده نوشته  
 که در بانکردن معنی کشادگیست و قابل تمجید در صراح دوم نوشته باز نتوان کرد یعنی مروت و  
 نیست اینجا مرزا اند که نوشته که فرار کردن چنین است فاعل دوم و شایع است که نتوان کرد و معنی دارد  
 یکی آنکه نباید کرد و دوم معنی مقدم و پیوسته در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید در ثانی

اول نیز درست می شود **قول** نعمت سالها از نسبت در نور دیدن محبت مجازست و استعاره به معنی  
 است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنای ماه یا کافه تشبیه داده و مردان از آن تغافل نمودن و در گذشتن  
 است **قول** شاید لفظ شاید در اینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینجا حالت قریب است و  
 سنجیدن بی اضافه آنچه در ایران تکلم و در توران گویند و اند **قول** که سر بند از سر در عالم نهادن  
 گنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان **قول** که ادا شمع الکتی وصول بطاعت است شمع بوزن علم  
 و بی بوزن نفی یعنی دل و در وصول یعنی حلقه و خاوی یعنی خیالی یعنی و قتیله شیخ و دلاوی جمله میکنند  
 که رفتن دشمن و خالی شکم اگر چه مردانه باشد جهد میکند بگرختن **قول** که معزولی به ال یعنی معزول بودن  
 بهتر است که مشغول اندیشه باشی و تعلق خاطر بخیری یا کسی داشته باشی **قول** که کافی یعنی یکیکه کفایت  
 سر کار باشد و می در نظر داشته باشد **قول** که طبعش یعنی حلقه کردن **قول** که گاه اوقات یعنی گاهی اتفاق  
 افتد **قول** که ملون یعنی از رنگارنگ بودن مزاج با دشمنان **قول** که طرافت بسیار این فقره را طرافت است  
 و موافقت فقره آورده اند **قول** که شامت بفتح اول نعم کسی شاد شدن **قول** که عیان بفتح اول شهرت  
 دارد و بکسر اول فصاحت که کافی الشرح **قول** که خراج و صراح بفتحین باج و در فارست بکسر  
 شهرت دارد و بدینکه طور قاریاست که مصدر باب تفعیل که بوزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند  
 و در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج در وزن کرد اصل همه مفتوح الا اول بودند چنانکه حذف  
 تایی مضافه از او خبر ناقص مانند مدارا و مواسا و می کا که در اصل مدارات و مواسات و می کا  
 بود و چنین بعضی الفاظ مضمر الف را مفتوح خوانند چون صندوق و زبور که صاحب اللفظ  
 بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب و تفریب تصرفات نمایند همچنین فارسیا  
 نیز تصرفات دارند و در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی شتمل تحقیق لغات که این معنی نوشته شد  
 معروف بر سماع است از زبانان الملک اما اینقدر است که غلط عام و غلط عوام اشتباه گویند  
 در میان مردم انگفته پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگر چه این قاعده در ظاهر  
 مخالف قول اکثری از علمای محالفت بعضی اقوال خود نیز است اما آنچه بعد تحقیق بفتح شهرت  
 پیوست نوشته اند و الله الهادی الی البیسل الرشاد **قول** که یا بهوشیش از یعنی راضی شود بهوش  
 نعم و غصه که از راه مفلسی کشند **قول** که یا بکز بند از بکز بند مجموع دل و بکز و شش و سپهر که بانا

کلا و آنچه باشد و اگر بنده عبارت از فرزند نوشته و در مطاوعت اللغات معنی مال و فرزند آورده و زرع و نبات  
 از پیایگان در تصور معنی چنان میشود که اگر جمله آری اختیار کنی یا نمود تصدیق کنش یا فرزند خود  
 را عوض بدو و پیایگان بسیار است آنکه مال و زرع پیایگان میداده باشی تا ترا از آن کم رسانند **قوله**  
 فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفتنازه و بعشرت بگذرانند و از سیر و رونده و این قیاس فراخ  
 روی اینجا معنی دوم مراد است **قوله** وقت و نوبت باشد از بعضی نسخ دفعه بدال است و در بعضی  
 رفیع جای اول کنایه است از مغزولی دوم عبارتست از رفیع به حال که مرافعه باشد باطل دیوان و  
 می تواند که رفیع نیز معنی مغزولی بود **قوله** غار یعنی سخن بدین **قوله** نیز بضم یعنی بیکار و افسوس کرده  
 شد **قوله** و دان شایع فاضل گوید و ففتح اول و اکثر بضم باشد و لغت و نون آن بی قرع  
 واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عام آن و اما لما باشد **قوله** بدریا در این معنی در دریا یا حقیقت  
 این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق جوئیست معروف و معنی مطلق از شهرت دارد و بعضی گوید  
 معنی انیون است مؤلف گوید غالباً اصلاح انیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**  
 بهم برآید یعنی در غایت **قوله** صاحب دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات  
 است و انیکو دیند و ستان صاحب دیوان را گویند اگر چه نیاز درست می تواند شد لیکن در فارسی سند  
 آن یافت نشد **قوله** مشرب البیله کنایه از عبر و ترجمه این لفظ انگشت نه است چه سبکه بجای و جلال رسد  
 و مشهور اتفاق گردد مردم بسوی او با گشت اشاء کنند **قوله** الا لا تخربا انوا البلیه الخ بدانکه اگر او و کلمه  
 او نباشد و لغت باشد سنای خواهد بود اگر او باشد پس لای خربن بصیغه نفی غایب باشد بانون تنقید  
 بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته خزون و غمناک باش و بر تقدیر ثانی  
 معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای خالمب و بگو که صاحب رنج و بلیه البته خزون و غمناک باشد  
 و شایع ناظم نوشته که لای خربن انوا البلیه در رنگ اکلمونی البراخت سبب یعنی خورند و اگر کسیکما چ  
 بر اغیث فاعل است و او ضمیر نیز و توجیهش آنست که انوا البلیه در معنی مقدم است بر لای خربن  
 یا او بدل باشد از فاعل مستتر فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور و مقارن و مجاور  
 لغت مؤلف گوید این توجیه غالی از کلمات نیست بلکه سخن در محبت **قوله** فللمرمن اطفا  
 خفیه یعنی پس جناب باری تعالی را لطیفهای پنهان است و این تلخیص است معنی آیه که مرعیسی

آن که گوشت را برهنه می خورند شاید که در دهان بگذرد و از آن چیزی را روان نیک باشد و رقیق شود **قول** مای برهنه نهند  
 از بیعی بظلم بر خیزند و پامال کنند **قول** دست بر برهنه نهی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام  
 ولایت چنین باشد **قول** دوست جیم یعنی دوست گرم که گنایا باشد از دوست بیدار **قول** بی کلام  
 در عرف حال خشی من و وجه متعل شده است قد یا بمعنی حاصل سخن و خجل کلام است **قول**  
 منموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع است بمعنی نیست و در هر دو معنی قلت و کم  
 بنوعی **قول** ملک مورد ثمن یعنی فقر و بر شانی و شایع فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است چرا  
 که سابق آن مر قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سیر فرماید رقیق اول ملک قناعت را حراست  
 کنی و نیز اگر قناعت نمیداشت چرا بدین بلا با مبتلا میگشت **قول** حجاب بضم ح ج معنی حج کننده  
**قول** تلطم قناعت از تلطم یعنی بلبیا نچزدن پس آنچه مرزا عبدالقادر در دیوان اشعار فرمود بهر دو ط  
 نیست یکی از معنی سوال کردن فرمود که از راه خوشنمایی ست **قول** کنار درین لفظ اینجا تخفیف است  
 و آن آوردن و در لفظ ست بومنی که در هر دو یک میورد باشد من حیث الکنایه و الاغراب و در معنی  
 مخالفت و کنایه فتح معروف و صاحب نمود یکسر گفته **قول** که مردم در رشیدی بکاف فارسی ست و  
 شایع تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی فزای تازی بود بمعنی چیزی  
 باشد که درم بگذرد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ فیفر دود **قول** ادار  
 در اصل بمعنی جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب هر زوجه متعل شده **قول** جفا گفت  
 یعنی حرف گفت که سبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز بکم یعنی کردم بکن  
 این گفتن تنه و بس بزرگ دیده شد **قول** آن گریبان گرفت لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلط است  
 یکسر اول ست چه مرکب ست از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی مؤلف گوید  
 لفظ گری بمعنی گردن طاهر اخفقت کنیز چون ست بنون غنه و او که در هندی کتابی نیز همین معنی  
 آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر بفتح پوشیده نیست اگر چه هیچکس از اصل لغت بدان پی نبرده  
 که فقیر از بودیان بگویم شده نعم الله تعالی **قول** الله الله چه جای این نام بزرگ بزرگ را گنجی در  
 مقام محبت متعل میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست **قول**  
 سخن در پیو شتم و در بعضی نسخه ها هر دری سخن پیو شتم واقع شده بر هر تقدیر پیو شتم در اینجا بیست و

و آن سعدی آمده چنانکه از شنیدن معلوم است و ترکیب سخن در سیم دور از فصاحت است  
چونکه نخستین لفظ در نیاید بلکه سخن سیم است و میتوان که موافق نسخه اول بگوید که از لفظ سخن  
شده باشد چنانکه محاوره عراقت که خانه زخم و خاطر ندارد و سر من و جان تو قوله از معنی نفوس  
و عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند  
علیهم السلام بلکه در لفظ عربی که آخر آن تانی مصدری باشد و فارسی در آن باید نوشت و کرد  
نوشتن بی اله است چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله نموت بوزن معنوت در اصل  
بمعنی بار و شتت است و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر  
معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرورت قوله عذر جبارت جبارت  
و لیری کردن معنی عذر دلی که درین مقدمه کرده بودیم کو اتم بادی لیری که از یاران و از کتاب امیری  
غیر مرغی به توقع آمده بود و اتم قوله از دیار بیابان متعلق است بکلمه روزند عبارت از بی بی  
بیان بعید خواهد بود و بخلاف قائل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لفظی ندارد قوله عابسا  
جمع جلیس معنی بنشینان حکایت ظالمی قوله و ما را از روزگارش از بعضی نسخ  
و ما را از روزگار و بعضی دیگر از نهادش واقع شده مال هر دو واحد است و ما را در فارسی بکسر اول  
شهرت گرفته از عالم خرج و در او چنانکه گذشت و بر آوردن در اینجا بمعنی ظاهر گردانیت ای پیدان  
یعنی ملک را از روزگار و امایا مشرقت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال قوله ظاهر  
یعنی اندکی قوله و ما کم نمی رسد معنی نیز شست معنی صفت است چنانکه شارح فاضل نوشته اند  
در صورت لفظ اخلاق را باید بدینگونه قوله به سلطنت خود مال مردمان بکرات از سلطنت و رعایا  
بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بکذا آن بیان این خواهد بود که این قهر و غلبه  
و منصبی دارد مال مردمان قهر و غلبه که گداز است بخورد و نمی در اینجا حکم نمی دارد یعنی باید که  
بخورد و بیت آمیده علت این است و ظاهر اصل نسخه از سلطنت بکلمه را که خوف از ستمی  
قوت بازوی ستمی از جهت سلطنت دارد و در صورت بی تکلف درست می شود و گدازت از ستم  
سخن پیوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نا مشخص موضوعی باشد و ما احسان  
بی باکانه کاری کردن و سخن پیوده گفتن است در اینجا بمعنی اول است قوله ما ستم را

چون بعضی نسخ و بعضی باشد واقع است اول بران تقدیرست که جزای آن مخدوم شده  
 باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** که گردانی که در دل او چیست از پیش  
 چنان باشد که گویا سراسر آن را به بنداری نی تسلیم شویم اگر عاقلان در اینجا تسلیم اقتضا کرده اند و موافق نسخ  
 دوم معنی ظاهرست لیکن تفاوت زمان در شرط و جزای شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح مقصده  
 نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مکتوف ظاهر نشود و اگر بیتی بنید بصیغه جمع غایب باشد موافق  
 مجدالدین علی قوسی در رساله نوشته که هر مادی و صرف ساکن جمع شوند حذف آن در تفعیل جایزست  
 و از نور و نیت برنی آرد چنانکه استاد عنصری گوید **قوله** ملک پر بنشست بر تخت سلطنت گوئی  
 که افتاب براند پرشکاه حل **قوله** بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زبان خبر او شرطست **قوله**  
 پس بکام دستان از معنی موافق خواهش دوستان حکایت زمره ادبی **قوله** صاحب  
 کشف ذرئیس سوره فجر گوید که با اولاد عاقلین غوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عدا گفته  
 میشود چنانکه مرئی ششم را ششم برین تقدیر ادبی بیک یایی نسبت و ردیای که یکی یایی نسبت  
 و دوم برای تنگیه بیک یایی تنگیه بود تنها به جمع باشد و حق آنست که تنگیه را در اینجا دخل نیست  
 زیرا چه مدعا زمره آنست یک و دو را داخله نباشد **قوله** که جلاد بدانکه جلاد آنست که جلدمی کشد  
 یعنی در هر روز بنزد او نگه می کشد و ارسایان خوانند گردانی الشرح فی توان گفت که در مرید علیه  
 این باب معنی شیرزدن است چنانکه در مصحح آورده تجال و جالده شمشیرزدن یکدیگر را معنی میکند  
 که خاصیت با نسبت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود بخور شده بایشان گفت که ما خود  
 از جلد معنی پوست پس معنی پوست کشنده باشد چون جلاوی و پوست کشی نزدیک بهم اند هر دو  
 معنی استعمال کرده باشند **قوله** که اکنون ما در ویران درین محاربت رفت و شمر مرتب و آوازه  
 نظر عبارت ناز و زندان **قوله** حمام از بعضی شری بضم اول و تخفیف واضح می شود معنی همیه  
 و گاه حقیقه ذنی مال و متاع مجاز و در مصحح ریزه شکسته به چیزی و اندک مال دنیاوی پس حمام  
 دنیاوی بنا بر تخرید یا گدازد معنی خواهد بود و شایع ناظم گوید که تخرید عر فارسی بسیارست چنان  
 در سنگ خارا زید که خارا سنگ سخت مکتوف گوید اضافه سنگ خارا از اساف عامست بسو  
 خاص از عالم کوه الوند و کتاب فاموس از جهت رفیع اشتباه مصناف الیه آمده بدانکه قلت



در نسبت و خود بشهرت بر چند سوار و پسر او را بادشاه بسیار داد باشد زیرا که قدر این که افسان است  
مخلوق است هر چه در حد قلیل بود حکایت یکی از بزرگان عمر و لیث را نموده  
درینجا فتح اوست و انداد او در آخر آن بنویسند چنانکه در کتاب عربیه مرقومست و اینکه شایع فاضل بدون  
و او نیز درینجا هست و در ششم خط است چه عمر و لیث فتح اول است چنانکه از گفتن تو ایچ بوضوح می شود  
یعنی عمر و لیث اول فتح دوم **قوله** فتولی بضم یعنی مصدری شهرت دارد و شایع فاضل گوید که فتول بضم مصدر  
در بصورت یا می مصدری و می دارد و مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات بای تحتانی زیاد میکنند  
چنانکه در بابی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد **قوله** کانداناجش را  
آنجا با لغت محدوده و نیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود همین شهرت دارد و شایع فاضل  
که بحکم فارسی نوشته در این کتاب دیده نشده بر سر تقدیر آماج یعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصیب  
کنند و نشان را تیر آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست حکایت  
گویند ملکه زوزن را **قوله** زوزن بوزن بوزن گفته اند و آن شهرت ماین  
سرات و نیشاپور یعنی نام پادشاهی گفته اند طاهر شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو  
احتمال است در صورت دوم ملکه زوزن بی اضافت زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه آماج  
**قوله** مواجبه بود شدن غنیت بفتح ضد حضور **قوله** معاصره در صراح خون کسی را بآمال او زد  
**قوله** مسواقی نعمت از یعنی مسابقه ای نعمت او اقرار است نمودند **قوله** مرتهن در صراح مرتهن یعنی  
گرو گزیده آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول یعنی گرو گزیده شده خواهد بود یعنی آنچه گرو می در بصورت  
اختیار تکلفاتی نیست که شایع فاضل درینجا نموده **قوله** یقینی را که را اینجا یعنی بواسطه یقینی  
تمه از معاصره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدین میگردد و آن درین بیت اشاره  
بدانست که گویا مخاطب از راه بمل نهد اند که سخن در دو بان موزی میگردد و او بدین آزار تواند داد  
پس شکم روان میکند و این نوعی از تکمیل مخاطبست چنانکه در روز دوازدهم است گفته شده و آن  
کمال بلاغتست بکذا یعنی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح چنانکه درون و آشکار نمودن و این  
از اصناف است و اینجا مراد اول است چون معنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر  
خواهد بود **قوله** حسن الله اخلاصه حیا و عایه است یعنی نیک گره انداختن قبالی اخلاص او را و این هم

عبارات در مقام دعا کمتر از خود بکار برده می شود و منتظر اند یعنی مشتاق اند اگر چه انتقار احتیاج است  
لیکن اینجا از عالم ذکر مکرر و دلاوه ناز است **قوله** بر ملا یعنی ظاهر شود **قوله** رساله در صراح مرسل  
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارت از ولی  
و صاحب حق **قوله** ایادی منت شایع فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیت که جمع یاد است دیدار اصل  
یعنی دست است اما بطریق مجاز یعنی نعمت و قدرت مستعمل شده در اینجا یعنی نعمت است و این  
تحقیق بنی است بر آنچه علامه نعمانی در فن بیان مشغول ذکر کرده و حق نیست که بعضی نعمت خفیفه  
مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را فاضل نباشد و سید الحقیقین در شرح منقذ نوشته  
که ایادی و نعمتهای خفیفه عرفی گفته اگر چه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مرشک است در سرود  
و نیز بعضی گفته اند یعنی دست جمع کرده می شود برای یادی و تنبی نعمت برای یادی و فاضل جلیلی گویند  
درین بحث است چه در اصل بیدی بوده و هر چه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده باشد و نیز  
او غیر قطع کرده است که ایادی در مقام استعلاست و ایدی در اعضا الیکرا خفیفش گویند که گاهی بکسر  
نیز می باشد پس از عبارت منتقن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیمان خدا یعنی منت  
نعمت و شایع فاضل گوید اضافه آن از عالم صفات سبب است مسبب یعنی نعمتهای که سبب منت  
می شود و منت یعنی معروف باشد که شمار نعمت و همان بار آن شرم علیه است و از کلام شایع نام  
چنانست تعداد می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرف است بسبب نظر و چونکه نوشته نعمت  
که منت در آن باشد و این را بر نعمت محطوف گفته چنانکه گویند که لفظ تقوی نسبت عطف بر ایادی  
مقدار است و تقوی یعنی کمالات و نیز شایع فاضل نوشته که اگر منت یعنی سپاس چنانکه پادشاه  
الطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهای که در ایام سپاس میگرد و اگر منت  
یعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فرغ باصول خود بود یعنی  
نعمت پاک و صفت انعام و نعمت بخشه اوست لیکن بعد این ظاهر است حکایت  
یکی از ملوک عرب را شنیدم از متعلقان **قوله** و نیز یعنی ایل ذکر که متصدیان باشند **قوله**  
مروم یعنی با بیانی بسیار و مانند آن مرید یعنی امیدوار **قوله** سائر بعضی از شارحان گویند سائر  
بعضی سبب است و شایع فاضل گویند که یعنی باقی است و لهذا بقیه طعام و آب را سوره گویند و گاهی

بمعنی مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که معنی جمع است و ملا عصام در حواشی قواعد فیضیه گوید  
که سائر مشتق است از سوزنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشتان گفته که در غریب بیان  
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین معنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده معنی جمع  
انتهی کلامه از اینجا ثابت میشود که معنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر قواعد سلو است که  
حایره همزه اصلی معنی باقیست و مبدل آن بیا معنی جمع و اول مشهور ترست در استعمال و ثابت نیز  
از آن لغت و ظاهر ترست از روی اشتقاق چنانکه علامه آغازانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است  
که بودن آن معنی سور یعنی اقیهه اتصافی کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سائر معنی اکثرست و از  
برای همین رفته اند امام منصور حرابیتی و غیره آن از بخوان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی  
آن چه سهری **قوله** متداول یعنی سستی کننده **قوله** ناسیدگر دانه مذکور در اینجا معنی شود و برگردد  
به رد و جمع می تواند شد حکایت بیستم در ویشان الخ بیست و اینجا معنی ستم است و ملح است  
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر غایا و زیروستان و بسند و سند این در کتب دیگر نوشته  
شده کلمه باو بطرح برای سبب است یعنی از در ویشان بظلم گفتی و تو نگردان دادی که ایشان غریبا  
دیگر را بطرح دهند بلکه انگیهای آنوقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت قطع منظور  
باشد پس صحت با معنی را خواهد بود چون اکثر شارحان بر این مطلق نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا  
انداختن است و دیگری نویسد که معنی مفت ولی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح می شود  
و معنی ثانی نه درخت است نه در عرف **قوله** اخذته الفقه یعنی گرفت و از اعترت بگناه ای باده اورا  
و باده انداخت و بسبب آن گفته نا صحت پذیرفت **قوله** از ستم زبش آن از علایم شیخ  
ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر با است که شوق انشا میکنم لیکن ندین و فخره بخاطر زبیه **قوله**  
برگردد یعنی برهم زند **قوله** که خلق بر سر نال و عبارات بر زمین بیان بر ما است یعنی در وقتیکه سر  
خاک خواهد بود حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتار آمدن سیرامه یعنی با تها رسید و کامل  
شد **قوله** صراحت کشتی گرفتن بایک دیگر صدمه در صراحت صدمه کوفتن و شایع فاضل معنی جمله  
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرایت بکسر بوزن غنایت شیر اندازی یعنی آموختم و رایت اندازی پس  
توت گرفت بازوی او تیر انداخت مراد معنی نشان کرد **قوله** زبش **قوله** الخ از آنجا که فخره گفت الخ اگر

از آنرا که در حدیث آمده است **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت ارباب **قوله** که  
 بر زمین بدانکه که در حال معنی می یافت و بعضی اند که بر زمین بدانکه که مجازاً شهرت گرفته پس که بر زمین  
 شایع فاضل خط مشهور گفته محل لغت و انداخته که بر زمین و شعر و ادب فاضل و واقع شده چنانکه در  
 شرح مسکنر نامه نوشته شد **قوله** گفته بوزن تخم سبخت گرم شده ملا لافاضل **قوله** تا چه خورم  
 ارباب تخصیص صیغ مجروحان برای آنست که در آن فصل به پوشش چندان کار نمی افتد حتی که بعضی  
 عریان گذران کنند و چنین نسبت پوشیدن برادران موسوم حاجت به پوشیدن بسیار باشد  
 مثلاً شبهای خنستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف بر بنه طلی مخصوص در ملکهای سرد و  
**حکایت** که در یکی از حکای دور بارگاه کسری **قوله** کسری معرب خسرو یعنی گفتند کسرو  
 فتح نقب ملوک فارس چنانکه در عون و میر و خاقان القاب ملوک مصر و دم و چین و بعضی گویند کسرو  
 نوشیروانست و این حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چه که بنابر خبر و از  
 بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در مویست نیز نام خصی که بعد از یزدجر پادشاه  
 ایران شد و بهرام گوید سلطنت او گرفت و در سکندریست کسرو پادشاه مدین و نوشیروان عادل  
 و غیره پادشاهان مدین را اکامیره گویند **قوله** جوکاری بی فصولی ارباب فاضل یعنی زیادت  
 ست و فصولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** هارون رشید ارباب **قوله** بخلاف آن  
 طاعی مراد از طاعی فرعونست که دعوی خدای کرد **قوله** حرارت بضم جمع خاרת یعنی زراعت کنند  
**قوله** حصبیب در عامه نسخ بصاد و محم بوزن ریب و بعضی بصاد و محم نوشته اند بصید تصغیر **قوله**  
 حمانعت در مراح حمانعت بازداشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استوار کنیز که در زیر پادشاه **قوله**  
 منزه جی بصاد و حای مجمر دیوی که بدلقی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام  
 که حضرت لقب او بود **قوله** عین القطر کسره فاضل شایع فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدو باشد لیکن  
 در قاموس یعنی مس گذاخته و نیز نوعی امس در صورت اول کنایه از گنده نعل خواهد بود و در صورت  
 دوم اشکالی دارد و مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که در کتاب  
 از آن پیدا شود بدو باشد **قوله** و آن که بغلی ارباب یعنی با وجود چنان شست روی گنده بغلی چنین  
 که نعوذ بالله منها **قوله** مراد از آفتاب ارباب مراد بهر دو دال خففت امر و دست و آن مدت ماند

انساب سبب در برج هند و در مدار الاصل است که بر خدای سعادون کنند و در این شهر  
درین مصرع تشبیه مفهومی یک معنی کند و قبل از او شل مرطاب را در اقباب است که گریزان در  
ولایت سر در سیر باشند و تمام دهر در نظیر این صفت شریف قدس سهره سهره بر پشت و آفتاب  
توزیدند که مانده فواجزه هنوز که مهرش بکیند از این معنی تحت اید و عرش در آمد و مهر بکارت او برداشت  
قوله جنتی مهرب که شک قوله شعور بدال مملعه یعنی تو که قوله در مفاوضه از معنی انبازی  
کردن اینجا کنایه از جماع است قوله کج نغمه بین گنده و درین معنی گنده در بانی نوشته اند و آن اصلی  
ندارد قوله کرد و ازین زمانه که بگردید عبارت از آنست و معنی که در نوشته اند باب دوم  
در اخلاق و روشن حکایت یکی از بزرگان از قوله در ویش بدیل  
در یوزیت برای مجموعه تجسس کننده از و بر پس بجم اول که معنی خوانند و طاست حکامه  
یکی از بزرگان پارسی را پسید از قوله در باطنش از معنی آنچه در باطن اوست غیب است  
آز آمدیم قوله در ندانی که از جای این شرطیه مخدوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی  
تجسس و تفتیش کنن چرا که غصب را در خانه دیگران کار نیست پس نهی مگر محتسب درون خانهها  
نباشد حکایت قوله در ویشی را دیدیم از از ظلم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم نفس خود  
جابل از مال کار خویش و این اشارتست بکرمه ای که کان ظلم و جهول قوله استغفار یعنی توبیشت  
شدن قوله عارفان از عبادت از اشاره است بقول بزرگی که جنات الابرار سیات القربین  
باشند یعنی نیکی نیکو دان نسبت بقریان در گاه آنگاه گناه است قوله المنع بملات از بکن بابا چیزی  
که تولاقت آنی بر کین با ما آنچه در خود و سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما کن بلکه سبوی حست عامه و  
شامل خود نظر را قوله روی بر خاک از در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و اوصاف گشته  
و این غلط فاحش است که از قلب مالم ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد با آنچه میگویم  
ست و بعد روی بر خاک عمر حالیه واقع شده و معقول میگویم بیت آینده و مطلب واضح است  
که فعال و شایع مؤلف میگوید در صورتیکه و او عطف در جمله میگویم باشد عبارت روی بر خاک  
اندر رابطه عالی میشود و نیز در صورت و او عطف جمله اول حالیه نباشد من بیت التریب و بر  
نقد نیز بنمیدم معنی نیز میگوید نهایتش رید درین دو بیت نمی شود و ضرورت نیست بطر

مستوفی کانیست اگر چه سنخ اول چنان بر منست من چیت فلسفی و متفکران گفت که او عظمه نباشد  
 و روی بر خاک بخور حال باشد از سگ و گاو و متفکران سگ و گاو است آمده بود و این ان همه بهترست قولم  
 در پست غلبه ان معنی ال صفا چنان نباشد که غلبه تعجب کنند و در پیش از خیالات ان معنی  
 گفتن بمرند قولم مردم درین درنده مردم حکایت منی چند از زندگان ان قولم مرا فقت  
 نگذرد در صراح مرا فقت منی همراه شدن پس انچه شایع فاضل نوشته که مرا فقت منی منی منی  
 کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد قولم ان لم کن ان معنی اگر نباشم سوار چار باسه بادی کنم  
 بر اسه شاد و جاتی که باشم به دارنده غاشیه که زین پوشش است و حاصل آنست که اگر صاحب  
 استطاعت نباشم در حالت فلسفی و بی خبری هم خایت کنم ظاهر حال عارفان ان شایع فاضل  
 گوید ظاهر فقر جانه زند است و درین ظاهر تحقق و بطل یکسانند تقریر بهر ممکن صورت و لباس صورت  
 نمیکرد برای تقریر همین قدر پس است که روی انهم در خلق باشد قبول خلق منظور او بود و عرض  
 ازین چند بیت بیان تشابه و شباهه نیک و بد است که ظاهر به دو یک صورت است و این مصرع بهر  
 فرموده عرض به بیان تقریر متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است و این و بخش رسا گوید منی  
 این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور کند یعنی انرا هوا  
 بشرح خود نموده بعضی از فضلا بعد شمع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست  
 که غلط که در اینجا معنی کسی را باشد یعنی این و بطل پس است مگر کسی را که روی و خلق دارد یعنی در  
 دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید هر که بجهانم پارسا منی به پارسا دان و نیکو کار است  
 و غلط که معنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید غریزیکه از درکش سر تن  
 انج و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف خلق است یعنی از خلق زنده بود  
 را عارف توان گفت و اقتدار بسیار است در ویش که روی او در خلق است یعنی خلق پوشان بسیار  
 روی و خلق دارد و از حلق دور اند پس انهم که در خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار  
 ندارد و نیز می تواند گفت که لفظ که معنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال خلق ازین قدر  
 پس است هر که روی و خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین خلق علامت  
 پس است زیرا که همین کسی را اهل شناسی بدین طریقه میسر میشود و بولست گوید که توجیه دوم و آنچه در دنیا

از فضل نوشته شد و از وی حاصل یک است و در اول جمله این باشد که اگر کسی در این  
کتابه محض بود پس نخستین باید چنانچه در سخن نمیشد به دست و در صورت شایسته باشد که این  
رابطه ندارد و در کتابه شایع مذکور گفته که این مصحح متعجب گفته اند و حاصل مطلبی در کتابه  
که بنا بر ظاهر فقره از روی سنده اینست که ظاهر حال عارفان دقت باشد و این دقت یعنی دقتی  
برای کسی که روی در خلق باشد کافیت یعنی برای قریب و این علقه نیست که کفایت می کند  
و این بلی تکلف درست میشود با حکایات مرتبطی گردد و ابیات آئینده مذمت احوال چنین کس  
باشد که جامه را گذاشته دقت قرار پوشد و روی در خلق دارد و هر چند ابیات آئینده بحکایت رابطه دارد  
قوله پارسائی بدانکه فقط پارسائی تیره مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول  
مسند در صورت تقدیم مسند برای تصریح و یعنی پارسائی همین تیره که دینا و تیره شصت و تیره که بهر  
تیره که باقیه تمامه قوله تیره که در آنجا جامه باشد که از ابرشیم پر کرده پوشند و پوششی که به تیغ و تبر کار کنند و در  
حل لغات نهالی یعنی لحاف گفته اند سوزنی گوید بهر سترخم خفته صورت و چنان ناز بارکش تن  
بود و باز تیره که گفته است مدارا فاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجا جامه باشد که کنند  
زنند و ابرشیم خام در آن بجای نخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و اگر نه نخست سلاح  
جنگ فامه ندارد و شایع فاضل گوید اگر تیره که بعضی لحاف چنانکه از بعضی مسموع است نیز گفته  
آید یعنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازم است پس مردانست که در لباس  
مردان مردانکی بطور آرد و لحاف نخست که با وجود لباس مردان نامردی بطور می آید و مردان بپوشد  
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه  
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست موقوف گوید تقریر اول هم مناسب است اما سر  
عارفانست از معنی هر که دقت بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کنند و الا از دقت بیخ کنشاید  
چنانکه نخست که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از دینی آید و تقریر دوم مناسب این بیت قوله در  
عمل کسی هر چه خواهی پوش از این خالی از اشکال نیست قوله در مصرع حقیق و آن  
پیرایه بهر چه پوشد قوله و حیدر تباریکه و معنی اول مرادست قوله خطاب بفتح اول و سکون تا  
ویم تازی منقح گوی که در پس و جامه و طبعها و امثال آن گفته تا آیهای که در کتب مدائن تمام جمع شود

انیت دو کثر کتب مفت لیکن صاحب ما ملافاصل معنی کل دلای نوشته بهمین بیت سفا آورده  
 غالباً این قول صحیح نباشد صاحب چهارم گوید در ترکیب این لفظ کجا هر آنست که مرکب باشد از  
 منجمل که شتت از و از لفظ آب از قبیل کلاب حکایت یاد دارم که در مدظفولیت این معنی  
 در صراح ایلام حریص گردانیدن پس موع بفتح لام باشد بصیغه مفعول قوله مصحف غریز اغلب  
 که ترکیب توصیفی باشد در پرتین لفظ در پرتین انسان کنایه از عیب چینی و بدگویی است و بعضی گویند  
 پرتین یعنی عیب آمده اول اتوی است قوله که غنیت از ایاس تعدل که غنیت بصیغه ماضی مجهول از ان  
 جهت که باب کفایت صاحب و مفعول باشد چنانکه از کلام شایخ فاضل معلوم میشود یعنی کفایت  
 کرده شده است ترا ای آنکه شمار سکنی نیکو نیای من کلام هرست و نیدانی آنچه در باطن است و پنهانست  
 و اکثری از شارحان کفایت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت  
 بمعنی پس آمدن چیزی را نوشته در صورت علانی مفعول کفایت خواهد بود و لفظ بدل ملائمتی و  
 بعضی گفته اند ملائمتی مبتدا و خبر و یا بکس آن تویی چنین نوشته اند که پس است ترا اکنون ای  
 کسیکیش شاری تویی میای مرا فاسد بر من انیت و نیدانی آنچه در پنهان من است و این بعیدست  
 قوله طلاس و آن جانو نیست معروف که جز در هندوستان پیدا نمیشود و در زبان شام بمعنی خوب است  
 و در کلام ابله من یعنی نقره است و نام نقره نیست در کرمان و نام مروی از صحابه و نیز نام مغنی که در  
 مدینه بود که در اعدای نعیم و طلاس ایچم گفتندی حکایت یکی از صلحهای کوه لبنان این قوله  
 لبنان یعنی لام و سکون با و نون بافت کشیده و نون نام کوه بیت در شام و اضافت تاسبت بسوی خاص  
 قوله بلکه کلاس کلاس یعنی نام بر که سب و شایخ فاضل نام نموی نوشته و آن صحیح نباشد قوله بلاکت تا  
 فوتانی در اینجا برای خطابست یعنی بلاکت تویی بعضی گفته اند که بلاکت بوزن فلاکت در عربی فیاده و  
 نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میشود اندک چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت پیش  
 میرود و در فارسی این تم دیده نشد قوله علیه السلام می مع التدریج یعنی مرا با خدا تعالی و تقست  
 که نمی گذرد آن وقت فرشته صاحب قرب که عبادت است از جبرئیل و نبی غیر سرسل و متیوان گفت که از  
 پیغمبر سرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام و مع مولانا علی قاری گفته قوله مشاهدات الارباب  
 این معنی مشاهده نیکان که عبادت است از عارفان میان تجلی و استیلا است آنرا اینانید و از خودی بیاید



قولم باز از ایشان را می بینم که می بایزد از حسن و عیوب خود بی خبری و بی تحقیق  
کسی را که دست می دهم از این بیواسطه بی خبری و بی تحقیق عیوب عالمی که می بینم را در حال  
انیت کسی از خود آتش حسرت را درین باغ می کشد و آید و آید و برای حق می آید و می آید  
خرف شده یعنی می گویند که در اکثر نسخ این حدیث یافت می شود و چندان مناسبت بطلب سابق  
ندارد و مؤلف گوید و درین حدیث نیز گفت شوق تبان می کند که بر یک حال نمی گذارد و گاهی حسرت  
ست و گاهی دیدار زمین بکلی است و نیست و در تغییراتی بکلی مناسبت بطلب حکایت مرده و میگوید و قولم بوی  
پیر این اناج بداند که در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف و او معروف یا محمول یا الفاده اگر واقع شود  
در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تعلق بیت در شمار حرف و در آید چنانکه بوی پیر این و چنانکه  
کتاب و آن حفظه و آن فارسی باشد و آن عربی و غیر آن مثل مهربانی که در وقتیکه غیر متصل بعد آن و آن  
شود و در صورت زیاده یا ضرورت است چنانکه عراقی فرماید حسن زیادت خیل عشق آورد و در این  
حالت بوش و بوش بوی بوی و بوش و بوش و زیاده یا از آن جهت است که آن موصوف و موصوف در  
مکسور بود و مگر در بعضی مواضع که موصوف است بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و پیر قصاب و چون  
جیا و الفاده قبول حرکت نکنند از موصوف آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در این از آن  
که کسره بر و تقوید بود و موصوف آن یای زیاده کنند و مانند هر کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود و کسره  
و اگر بعضی مواضع منطوق بود و یا خوانده می شود و این قاعده با استمرار تغییر که در کلمه است که فاعل مفتوح  
اول شایع فاعل گوید نام پرده سه و دو نام شهری که مکتوبه شیخ علیهم السلام در آن بود و در الفاظ  
بعضی پذیرد و دو نام پیر روح علیهم السلام نیز آورده و قولم برق جهان از برق چند و دو اکثر نسخ قدیر نیست  
جای می رود که از نیز کسره محسوسه نموده است و اینچنینی گفته است سازد و تو در یکی را و در یکی جهان فاعل  
لکان پذیرد و این بر تقدیری است باشد که چند و جهان یعنی بست گفته به کسره باشد و کلمه بر طرام علی  
تشنه نام بطرام بفتح ای جمله فاعل و این و تید و چرا که دهانه بلند و بعضی کنند و سر پرده گفته اند و در حل  
فغات که کسره دیدگاه تا فاعل یعنی و شنید فاعل است چه بر طرام اعلی نشین کنایت است از تلقا و جابج  
و آن باعث اشرف و الملام است بر بغایر و سر پرده و بر پشت پانصدین کنایت است از کمال اصل  
که بعد پیش پا فاعله خبر نیاید و بعضی پیش از زیاده یا تحتانی دیده اند و شایع فاعل گوید که شنید

هستند که گاهی معصوم و بی‌گناه می‌نمایند تا بطارم اعلیٰ که عبارتست از فلک چرخ و زنجیر و بیض  
 معصوم و اول محمول بر تمام خواص بود و نیز در بخش رنگ و بو که این قسم از اهل زبان صادر شده و دیگر از تمام اجزای گوشت  
 که شایع و فطرتیست که در بخش رنگ و بو و نیز در بخش معصوم و اول محمول بر تمام خواص بود و نیز در بخش رنگ و بو که این قسم از اهل زبان صادر شده و دیگر از تمام اجزای گوشت  
 نماید نیست مگر از راه اعتدال و اول محمول بر تمام خواص بود و نیز در بخش معصوم و اول محمول بر تمام خواص بود و نیز در بخش رنگ و بو که این قسم از اهل زبان صادر شده و دیگر از تمام اجزای گوشت  
 آن نمودن بهیچاست زیرا که تصحیف خواهد بود و مانند شایع تا علم گفته که بعضی افاده بود و درین بیت  
 کرده و پشت را پیشته خوانده اند اما نمیتوان گفت که مصنوع که در اهل زبان صادر شود بلکه موافق  
 فطرت دوم هر دو معراج محمول بر تمام خواص بود و نیز در بخش معصوم و اول محمول بر تمام خواص بود و نیز در بخش رنگ و بو که این قسم از اهل زبان صادر شده و دیگر از تمام اجزای گوشت  
 و منزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد که اول در ویش بر یک  
 از بعضی اگر در ویش را یک حالت می‌بود که عبارتست از انبساط در و عالم گنجیدگی و سر و دست از  
 دو عالم نشان دادن کنایه از ترک دو عالم است چرا که در ویش که عبارتست از اعراض از هر دو جهان گفته  
 است و آنچه در بعضی نسخ هر دو دست بود و عطف و انعت و غلطت صحیح با ضافت حکایت  
 در جامع بلبلک قول بلبلک بفتح نام شهری از شام قولم سخن آفرید یعنی ما قریب تر ایم بسو  
 آدمی از برگردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم قولم سحت میدان از یعنی پهنای میدان  
 اراده میارای اراده کامل باید که مرشد سخن سخن می‌فرماید حکایت شبی در بیابان که از رخ  
 صراحی بفتح های صلی در در راه زن قولم سخن نظم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که با در شکار  
 کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی است قولم شب حبیل از فطرت شب حبیل متعلق است به مرغ  
 اول و گفتن سخن کردن باشد چنانکه حافظ فرماید حافظان که جهان گفتن دلیل خوشدلست  
 و گفتن یعنی مخصوص با فطرت است و اگر کسی نظم تحقیق ببیند و اندک بدیعنی تمام ترک گفتن  
 است نه گفتن یعنی کردن و این مجاز است که شهرت گرفته قولم زیر بغیلان در اصل ام غیلان  
 جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای خولا نیست روید بدین نام موسوم شده و فارسی  
 الف اب و ام را گاهی خدوت گفته و مغیلان گویند چنانچه پهلوی و عربی و حبلیت پارسایی را  
 دیدیم قولم شکر و میگونی ازج با صافه شکر یعنی شکر که دام نعمت میگوئی بعد از آنکه گفتن را بیجا نیز نمی‌گویند  
 کردن معلوم میشود تحقیق است که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو در ویش

دارد شکرتن نه ترجیح باشد نه آنکه گفتن در اینجا همی گرفت قول که هر مردی از ایشان است که ما هر  
 است که کلمه زار و در اینجا همی ضعیف و اگر باشد چنانکه بعضی گفته ام می تواند که معنی مالان بود چنانکه  
 گریه و زاری گویند و این حالت از قول ایشان در بعضی از شارحان مصنف پیدا شده اند چنانکه نوشته اند  
 که هر که از دلاهرم و قدیم را بر بختن بعید است و این خالی از تکلف نیست قول که تا نگوییم کلام تاریخی بختن  
 زینهار است قول که گویم از بنده از مجموع عطف این جمله است بر جمله تا نگوییم که در آن دم از منی نگوییم  
 که هر آفریاست بلکه این گویم که از بنده چه گناه صادر شده که شوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای  
 غم شتم گرفتن معشوق بود غم جان خود و برین تقدیر فقط از معنی مالان مناسب است یعنی مصنف فام  
 فانه لا یخبر عن الدخک کما است در ویشی را ضرورتی از قول بجل کردم یعنی من از او قطع دست  
 بخشیدم چنانچه قصاص را اولی قتل می بخشید و در صورت جواب ما کم مطابق تقدیم شود چه حدود  
 معفو قطع نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شایع فاعل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن  
 مسروق را بومی بخشیدم مطابق تقدیم است چه اگر مسروق منته مال مسروق را بعد از حکم فاضی بقطع  
 ید سابق مبیع نماید بطور ابرو بنده نیز قطع ید ساقط میشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف از سی بطور شایع می  
 پس تو می بیند این کلام چنین باشد که ماضی شافعی مذمب نو ابرو چنانچه اکثر سلف شافعی مذمب بوده اند  
 بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود به سبب به زمان پیشین مهال بلکه نمی ست مسوا  
 بعد از زوال به و این نوع مذمب شافعی است در صیام نه موافق مذمب فنی است و کلامه و این است  
 از شایع مذکور چه اگر بجل کردن پیشین مبرم و عقوبت است نه بخشیدن یعنی انعام کردن در صورت  
 بجل کردن چیز می در دیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت که تبعی قول خانه دوستان  
 از خانه فتن گمانی است از کثرت گرفتن مال دوستان قول دوستان از یعنی پوست و دندان  
 را بکن و پوستین دوستان را بکن و کندن پوستین بر آوردن است از به این بنا بر جامه خادما  
 را که مردم در آن جامه باز بدن بر آرد جامه کن گویند ای نو یا آن خانه جامه را میکن و از بدن  
 می آرد و از آنکس است آنچه اینجا شایع فاعل نوشته که بعضی برای نمایش فاعلی لفظ است  
 و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل نخست و پوستین خفته  
 مولانا در مزمع مایده است خورشیدی همان در دره خورشید نور پوستین برده اما در عرف

عام یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پختن آنچه از پوست سازند و یا پوست  
 بر آن نسبت است چنانچه نگار و نگارین و دیگران نخست و پختن هم از آن عالم نیست بلکه بمعنی اول است  
 و پختن آنچه بر آن اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و کامل هر دو یک است هر دو در یک موقع  
 مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا نون زایده است و در معروف و پختن بر معنی معروف است احتیاج  
 معنی پختن گفتن ندارد چنانچه بر وقت نوم پوشیده نباشد بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی بفتح  
 اندریده و دشمنان را یعنی الهام را غلبه دشمنان کن و پوست بکن بمعنی غلبه کن در ستاره ایمنی نزد و دشمنان  
 پختن و عیب خود را غلبه کن و پختن در فارسی عیب است و بعد از این غلبه است حکایت از شاه  
 پارسائی را دید قوله هر سود و آگس از یعنی آگس را که حق تعالی از در خویش را ندیده سود و آگس  
 را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نزد و قوله کاشانی اصرار در یک تک و درخ و انداز در کایت است  
 منازل در نسبت در جات اتقی حکایت یکی از صلحا خواب دید پارسائی را قوله پختن بمعنی زنده در میان  
 و در صورت عطف تفسیری خواند و در بعضی نسخ نسخ و اقصا و این بهتر است چه اگر تاسیس بر آن کایت  
 قوله کلاه یکی از پختنهای موعده و رای محله منسوب به بکر بمعنی یافته از پختن شتر که در ایشان از آن کلاه  
 سازند چنانکه در جهان گیر است همین است بنده آورده و شتر فاضل گوید شتر بتای فوقانی است منسوب  
 به ترک و آن ساکن الاوسط است پس فتح از خصائص نسبت باشد یا پخته ضرورت شعر نیست مؤلف گوید  
 درین بر در نظر است زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر دایمی نسبت بدان حرف  
 نیست و نیز ضرورت شعری نیست است بر استادان مگر آنکه گویم قادر خون را تصرف در زبان جای است  
 و این نه از راه عجز است بلکه از روی قدرت و تصرف و یسایون بعد از کایت در روشنی سرو یا برهنه  
 از قوله نه با شتری سوارم خوشتر زیر بارم از دعا منسخ در مصرع اول خوشتر زیر بارم و در مصرع دوم  
 نه خداوند عیب و اقصا در صورت لفظ شتر را که تحریک است ساکن الاوسط باید خواند تا در  
 درست شود و در لفظ خداوند بخندف نون که در محاوره تلفظ در آید جهت تقطیع قابل باید کرد و بعد از آن  
 علی قوسی در رساله سکه مصرع اول چنین نوشته خوشتر زیر بارم در بعضی نسخ خوشتر زیر بارم و قوسی یافته  
 و این خالی از منفعت ترکیب نیست و معنیش آنست که من شتری هستم که زیر بار باشد و بعضی  
 منسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده است



بهمان عبارت که از مصادره آورده اند و گفت گوید که این حرف اهل هندست که یک شیخ زرشانی  
گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالب لفظ اولیایست بلکه نظام اولیای باشد که مردم هندستان  
نظام الدین اولیای خود را نیز نقل کلام غیر متبع بدون اشاره از باغ مصادره شود می توان گفت که از عالم  
او باشد و سغله و شکار بجای تو گویند پرده و این عالم است لفظ ابدال چنانکه بیا حسن ابدال درین حضرت  
سلطان ابو سعید ابوالخیر فرماید **ابدال** زیر تنگ بر صحت روبرو و از عالم شیخ نظام الدین اولیا  
ست لفظ نواجید العدا احرار از شیخ نواجید احرار است و مردم احرار را لقب نواجید فرموده اند لیکن  
در کلام اکابر شایخ یعنی شیخ دیندار و ستم لفظ را با حال شمرست **قوله** و پرده عشاق الخ  
عشاق عراق هر یک نام قایمست از موسیقی **قوله** خیره فتنه های گاو حکایت باز پر سخنه و اینچه  
بدان الحفال بازی کنند و مبنی گویند و باز پرده طاهر بصری بازی است و تحقیق آنست که  
کلمه پر بای نسبت است چنانچه کاف **حکایت** بخشایش ای الخ **قوله** با اول در یعنی ناسحل و  
و بعضی فی مع ال و آنست هر دو چیست زیرا که معنی هم مفعول و آنست مل معدی و اسم مفعول  
هر دو آمده و معنی مل اعتماد است یعنی طاعتان در حق او گفتند که او همچنان بر حالت قدیم خود است  
و زیاده و صلاح او بی اعتماد است **قوله** ای مستتر من عین حیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول  
جمع سر و عین و یکسر مصدر از باب افعال که معنی چنان که درین و ظاهر بیرون است و سر و اوزان حاصل  
مصدر است پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من چنانچه از پیشگاه انکار خود انده تعالی میداند  
چنانکه توانسکار **قوله** نقص تو گفتن نیاید مجال از نقص بفتح اول معصیت و ضم خطاست یعنی  
بقصص تو ای در حریفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود  
و ای محمول بر قلب باعث تعقید که در دستان فاضل گوید و شرح شنوی که تعقید لفظی را وقت و مکان  
مطلب مانده داشته اند و این محمول است چرا که اگر در نظم کلام متعقید و مانده افضل و وصل نخل  
باشد پس تعقید لفظی است در افعال ذین بسوی معنی پس تعقید منوی و بر بر و تقدیر محض  
نقصات است **حکایت** کی از شایخ **قوله** گفت بیشتر از یعنی در زمان سابق طالع  
از این تصور چنان بودند که طاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب شجاعت بود باطن بیاد و  
معمور بخلاف متبایع مال که ظاهر ایشان بسبب اسباب غیث و کثرت مردان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن خراب  
 قوی در غیر خرابی از غیر مزه بدانکه این لفظ در اصل از مزه است و آن مرکب است از دوزم یعنی آتش و چون  
 معانی و جایهای ندیده خود را آهسته آهسته خوانند یعنی مجازا مستعمل است و لهذا صاحب رشید  
 گوید که مزه کلماتی که معانی در حال آتش پستی آهسته بزرگان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیت  
 از تصنیفات زردشت ظاهر اجماع او عید را که معانی خوانند کتاب پنداشته زیرا چه او عید مذکور ظاهر  
 از کتاب زرد و پند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از دستقول نیست و آنچه شایع  
 نوشته که رزمه او از برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جبهه نغمه بهر معنی مجاز است حقیقه همانست  
 که سابق فرمود شد قوله بیل در صحران راه و در مدار الا قائل و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود  
 و شایع قائل به سفر نوشته قوله نغمه بهر بوب انشا شرات از جمعی مفسرین مرزا و بعضی گویند که جایست  
 از برای نغمه و ملاطین و فاطمت کنند پس این ما خود را از لفظ نایه و غصون بضم غین معجمه و صا و ممل  
 نغمه بهر معنی ساخته و بیان بجای سوده نوی از دخت و بعضی گویند درختیست که میندی سبزه خوانند  
 و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابر و غیر زبان واقعست پس آن درختی باشد که بوسه  
 خوش از آن حاصل می شود و نیز زمین البان و حب البان دود و ایتست مشهور نزد طباطبائی از  
 دخت بجنه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک زردین بادهای تند بر غزلارجم میشود و شام  
 دخت بان نیز میشود و سنگ موقت قوله ولی و اندر رخ در اکثر نسخ دلی بدال است و آن خطاست  
 و صحیح بواوست و کاف یعنی هر که معنی مذکور اوسبانه و عالمی و زردین است ولی این معنی کسی نداند که  
 گوش است ای برتن گوش است و چون شایع قائل از آن اطلاع داشت نوشته که درین بصر  
 تعقیبست یعنی دل داند که در معنی گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آن  
 یعنی هر که در نیاب این کار تمام شد او می اندر و قیاس کل کائنات چنانکه در کرمه دارد است و این متن  
 شنی الانجیم بود و لکن لافقه چون بیجم کی از ناک و رائه بهر می شد یعنی اثر شد قوله انش العسر سید  
 یعنی بدست که چنگلستی فریشت قوله لگت از غار رخ نامی نمیه و لگت یعنی مضاف الیه و در غار  
 یعنی ترا و هر آنگاه کل از غار یعنی فرزند است از ملاهی توان گفت که هر دو معنی ترا باشد یعنی ترا  
 لگت از غار بداند و از پرا براند قوله لگت و لگت گفته است از غار لگت و لگتای بهاری که در رسم

برین بکنند هر او شگفته سیر است بعضی از شارحان سکن در نامه شگفته نام نهی نوشته اند که ابتدای  
 بهر باشد بکنند اگر نهی نبوت رسد بی تکلف اینجا است می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگفته  
 بعضی گل شگفته که آنرا نمی گویند گفته اند این دو کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قولیه تا نظر  
 در ثواب را هم گفته اند و اینجا بعضی از نماست قولیه بلای زین جهان آشوب را هم در این جهان مردم جهان است  
 یعنی پیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و شارح الیه لفظ زین دنیا است که عبارتست از مال و  
 سنال و فرزندان و عیال قولیه صبر در پیش پیچ و درویش باعث تفکد است از کس دنیا که نشاء بر اگر گویند  
 غلام و بیدل و بخشش نمی نتایج مال را نیست که بخل و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت** ابوهریره  
 قولیه ز رغبه را هم است از زاری و دروغ بکس و دشمنی بآب آمدن شتر بعد که در نوشته ماندن یکروز  
 دیگر روز آمدن شب و یکروز در دنیا آمدن و در منتخب اللغات بعد از هفت زبانت کسی کردن تیر گفته بودند  
 گویند معنی اول از صراح و کثر از لغت مستفاد میشود و مانند ابی رغبه گویند معنی دوم در قاموس گفته  
 چنانکه در شرح سفر السعاده نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که بعضی طرفه نوشته صاحب  
 منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد از هفت و بیست و زیارت  
 که در منتخب بعد از ذکر چنانکه فرموده هر روز میان صحبت زیاده شود اگر معنی هفت و بیست مراد می بود میگفت که بعد  
 از هفت و بیست که شایع ناظم از معنی فاضل شده و معنی در هفت و بیست کیس را دیدن اختیار نموده  
**حکایت** یکی را از بزرگان این سر ادا زین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید  
 باید داشت نه آنکه خود بی تکلف ترکب این امر توان شد **حکایت** یاران و شوق قولیه شوق از  
 قاموس وزن هر معلوم میشود و قیاس نیز همین خواهد بود و زیور است آنچه فاضل طبری در خواشی مطول بکسر  
 میم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه با شوق قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ غیثت زیاده  
 و شوق نام غلام نمرد و است که آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند برای فارسیان ضرورت  
 چه که اینها زبانی الفاظ عربیه گویند تصرف دارند قولیه طرالمس بفتح طای جمله بیسم بای و لام بیاء از  
 مغرب و بعضی گویند که لفظ رویت معموره چنانکه در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ مکرر  
 بلام بیاریده واقع شده خلاصت قولیه خبر خدای نبودم این یعنی بخبر خدای تعالی نبودم را تو  
 و پر و افتن در اینجا را آورد و در منتخب قولیه و قمار بخارخ یعنی نگاهدار مارا اسے پروردگار مانت



خدا بآتش دوزخ قول کرده روان گویند از مردان رومند و جاری نفس ناطقه و همان در روی چهره وانی  
چنانچه شیخ میس در ممر ابر گفته که او را روان از نیجه گویند که همیشه در حرکت فکوست و بعضی بعضی را گفته اند  
پس همانند قول شمس چو قد از جزمی این شمر طمعد فست و آن اینست که درین فکر باشم و مصرع ثانی  
بیان آنست حکایت یکی از تبعدان شام آنخ بدو پرداختند یعنی خالی کردن قواحه پیمیان از  
نسیب آنخ شام فاعل نوشته نسیب اما از نسیب است معنی غارت کردن و خرس از نسیب بیان نمودن  
آنخ منزل است چه بر بخور نهمال را زیان دارد و نه درخت دیر سال را زنی از غارت بر بخور حال نهمال  
چنان بود که طفل شیر خواره شیر نباشد یا معنی چنین باشد که از نهمال بر بخور پیمیان بود و بخور و دامون  
چنانکه طفل ناخواره شیر که بنویسان دایه بدان از نوشته باشد که در نوقت بسیار نرم و نازک بود اما انهمی  
از نوق عبارت بعید است و اضافت طفل با نمل ملاست است مثل آن در نوارات شایع است و  
بعضی از نقل گفته اند که معنی اول مدح میشود و معای مدح است چنانکه بیت اول شعر بر اینست  
و معنی ثانی از نوق عبارت بعید بدل بعد مؤلف گوید شام مذکور سابق گفته که خرس از نسیب بیان  
بسیاری در خان نونهمال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شد یعنی در نهمال نونهمال  
آن زمین از نسیب بر بخور نهمال بود که شیر خور طفل دایه و مر او از دختان نونهمال همان گل سنبل اند  
که در بیت سابق گذشته اند و شام ناظم ماسد گوید که نسیب که بهترین و یای محبوب ترس نازک در اکثر  
فرنگهاست و آنچه معنی از نوق نوشته اند که نهمالست که بر سر که در عربی معنی غارتست سهوا باشد و ظاهر  
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نسیب سرای سخت طفل دایه که همان گل سنبل است شیر  
خورده بود یعنی کمال شکفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر ببالد و کمال برسد بلکه در ابتدا  
نشود و نهایتا بهتر است از آنها و یا مر او از شیر ناخواره طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل نوزاد همیشه  
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کل از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل  
ست این بیت شیخ بزرگوار **س** یکبار از جهان دل در تو شدم **ب** ندانستم که بر گردی نبودی **+**  
یعنی ازین جهان یکبار کی قطع کرده دل در تو بستم آنتی کلامه مؤلف گوید تحقق را اعتماد کلی بر تو  
صاحب فرنگان نباشد زیرا که اینها مانند تغییر کنایه سیان در لفظ عربی نمایند باید و آن تغییر  
بلکه از جهت استعمال و معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی بپندارند مثلاً لفظ مدحوش را که بجا و معهود

مانند است و در وقت فارسیان بود و قبول استعمال نمایند یعنی بی خبر و لاعقل و حال آنکه لفظ عربیت نیز  
 بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ تنبیل در اصل عربی باشد یعنی غارت  
 و فارسیان یعنی بجز مذکور خارج از استعمال نکرده باشند و درین بیت معنی اصلی درست بی مغوی تکلف لکن تبدیل  
 یا بود و آمدن مبالغه که در جهان گیر می آمده است دلالت دارد که فارسی اصل باشد و اینکه کلمه از راه  
 از قطع مطامع گفته منوع است بلکه جانی باشد کلمه در نیز در آن بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در تعلق لفظ  
 از معنی اطفال یک گونه باشد عربی گوید که اگر گزینید سر از خاک و درش هر گاه بوزار و پیر چرخ  
 نزاع دیده بینای من چه و بتقدیر سلسله طفل دایه اراده گل تبدیل نمودن بعد است و از شیر نادره  
 کسی که در ابتدای نشو و نما بود و بعد تر از آن و توجیه دوم باندک تغییر همان توجیه شایع فاضل است و آن  
 چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر اطفال از تصحیف باشد صحیح در عربی در نین بر دوزخ که  
 ایام شیمی سر است به نزد عرب و آن را بعضی بجز و بعضی سبقت روز گفته اند حال گل تبدیل  
 از مقام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سر را که برگ درخت نمی ماند  
 از تمام پیر زگل بود و گلدایش شبانگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که نه در شیر نخورده صاحب  
 مهارت بود که از ایران تقریر نوافست گوید که کلمه از معنی دنی آید چنانکه نظامی فرماید که اویم از چهل روز  
 گرد تمام ده و آشنده دیگر نیز برای تبعی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نیاشد و این تقریر لطیف  
 دیگر دارد و چنانچه تشبیه بر دوزخ می شود باینکه طفل را در نین بی پروا و درین وقیست و نظم شاعر برین  
 است بدین تقریر توجیه بر اول شایع فاضل نیز می توان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفعه اول  
 کرد و بی از عزیزان گفته که درین دو بیت هفت و شش غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم به مصرع  
 دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور به مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلدایش  
 چون ماضی خوابان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و غلبش زلف محبوبان و آنچنان بود که هنوز  
 در حالت بر دوسر باشد که هم بسیار کرده و بر هر تقدیر بیت دوم غیر بعد خبر بیت اول است قوله و افان  
 علیها الخ افانین جمع غنای یعنی شایع و علنا و معرب گلدایش یعنی شایع نیست که بران گلدایش است  
 گویا او نمیده شده است بدخست ستراشی در لفظ علنا و زمار تخمیس ناقص واقع شده و این تصحیف  
 بکلمه اللغزی جمله لکم من الشجر الا خضر را قوله ازین سه پاره عابد الخ شایع فاضل گوید و ستر این

تجلیات نیست که رابط از مصرع ثانی حذف باشد یعنی ازین بسیار عابد یزید ملک محرم  
 یعنی اگر نمونه از انست و طائوس زبیری است که خبری از ان دوران جلوه کرده یعنی ازین را بعضی چنین  
 میگویند اگر ثابت شود چیست و بعضی رابط از مصرع اول حذف میدانند و این سه اشاره  
 بجاه محسوس نمیده اند و این خلاف ظاهر است و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز از آن قسم بود که در  
 غی وی چنین و خیال گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از تقدیر نیست  
 گوید تقریر شایع فاعل و تقریر کسی که رابط از مصرع اول حذف نمود غلط محض است خصوصاً توضیح  
 شایع فاعل چرکه حذف رابط بعد است و از ملک صورتی معنی آنکه ملک نمونه اوست گرفته و از  
 طائوس زبیری اراده نمودن که از عشوق در طائوس خبری جلوه گرفته هیچ و پوچ بلکه عامی نیز نمودن  
 نشود پس صحیح یعنی ازین قسم است و بعضی چنین گفته اند و مال هم رد و واحد است محسوس را از فاعل  
 یعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بلند آورده که در خبر نبور بازوی حیدر گشت و ده  
 که ازین قلمه ساسانی در گذشت و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف میان که  
 در بیت آئیده است معنی بهم می رساند و در دو توبه اول کاف بیج معنی ندارد چنانچه فاعل پوشیده  
 نیست قول ملک اناس این لفظ بری بصیغه معروف و مجمل از رویت دیگری بصیغه مضارع  
 معروف از ارادت یعنی نمودن بهر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل  
 است میخواب یعنی ملک میشود که دو مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یاد میدهد و میخوابد و ای ناچار  
 را و میراب میکند و این بیت در صفت غلام بایع اجمال واقع است و در مطلب حکایت علی  
 ندارد و قول مستقی هم فاعل است و معنی بیار یکم بر چند آب خور و سیر نکرد و قول عابد یزید یعنی  
 مانند که شیخ قدس سره درین عبارت لذت و اسامی بچکانه را بیان نموده و نیز بهر پنج حواس استیفا  
 در خط خود نموده و قول فاک جمع فاکه یعنی بیوه و قول مرد و طائوس مرده که اول و حای همانا یاد این  
 در میند و ستان اکثر رواج کس بان طائوس است و گاهی با دین برادر بری اناس می دانند  
 لیکن دران چندان با دین و چون ملک شام سه و سیر است پس احتیاج با دین و ان ملک  
 اگر با دین و طائوس در غیر میند و ستان کیاب است در نیمه در محل شای و شوقند که گشتن حکایت  
 یکی از قلمای را رخ را پر میدند و فیلسوف معنی دانا و زیرک دانسته و این مرکب است از

فیما بینی در تدارک و سودی چندی حکمت پس تحقیق فیلسوف شده بنا گوش بافتن و گمان ناری معل  
گوش که تباری نماید فواید و در سکندری بنهم ست و بکسر طاست و در عمل لغات انچه میان زمین  
گوش ست و صاحب نه فناء نیز فحتم تحقیق کرده گدانی مدار الاناضل **قوله** نان از برای کنج از ناگ  
گفته اند صاحبان که در شهر دوم واقعست یعنی صاحبان نان وقت برای کنج قناعت اختیار  
کرده اند از جهت آنکه در کنج عبادت از سرانان وقت که صدق ترک اندر مال دنیا  
گردد حکایتست در شهر بمقانی **انچه** **قوله** بیدار مدار الاناضل بضم اول و ذوال معنی سخن لطیف و  
نوبت یعنی از شهر ارج دیوان خانه مقدس سر و بندای معنی ترانه گفته اند که بپندی آنرا حلقه خواهند  
شماره نام کسبای موعده گفته شهرت افتخ دارد **قوله** غریب عین محله و زای مجرب و بای  
موعده و این زن **قوله** گفته را از غرضی گفته راه را که تعب و شقت سفر کشیده باشند آن تنها حکم گفته  
دارد و در غرض گفته بنحس واقعست **قوله** اگر رایش رد شکو اسلام بود رخ و چین باصفاست عبادت  
از امیدای یک چین ست بدین عبارت از دره باشد که سر و چین واقع شده باشند چنانکه در یک  
دری و زبان ارسی گفته بگویند این عبارت اشارت بدانست که کافران انوقت که سا که جنگیده بودند  
از ملک چین توانا آمدند و چون از نهامی آبادست از طرف مشرق حکایت فقهی پدر را  
**انچه** **قوله** امرون اناس **انچه** یا ایه میکنید مردم را بیکوی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران میکنند  
**قوله** رطاب صوم **انچه** است و دلیل بازمانست از گمان پس درین لفظ کنایتست با آنکه  
تو علم را که میدانی **قوله** زنی فاجره ظاهر زبید فاجره اتفاقست و چون شهباز نهامی فاجره از خانه بیرون  
یا بسبب آنکه فاجره را بسبب کثرت همکاران مردم طریقت خوش طبع می شوند چنانکه در لولی با و لولی با دیده میشود  
این قید واقع شده **قوله** که گفت عالم بگوش جان بشنود در زمانه بگفتش کرد **انچه** یعنی حرف عالم و دانا  
پس گفت نمی گفتن باشند چنانکه آمد و رفت بلکه حامل بالمصدر گفتن **قوله** باطلست آنچه مشا را به لفظ  
چنانکه مشران مشرت دوم ست و دلیل آن بیت سوم ست این مصرعه طمیر فارابی ست که حضرت شیخ می  
گفته اول مصرع این ست ما مست قائل ست تو جان **خفته** را خفته کی **انچه** معنی این مصرع  
گفت این باطلست این **قوله** معنی ست که خفته را خفته **انچه** یعنی خفته را خفته بیدار میکنند چنان  
میگوید **خفته** را بیدار کند و اندر گوش نهام پس بنده که بر دیوار نوشته است بمنبر خفته است و جا بل

تیر خفته خفته است او خفته را سیدار میکند یعنی اگر چال بندی که مردیوار نوشته است او را دیدی  
 کند گو یا خفته را خفته بیدار کرد قول که قسم بیان عابد رنج اینجا مقابل علم است با عبادت و عبادت  
 سواد کلمه منظور است از خفته مقابل چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم ترجیح  
 نیست بر ادنای شما پس آنچه خارج فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از اهل  
 ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر است زیرا چه تفصیل  
 در اینجا فطریات علم و عبادت است و الا عبادت بی علم بجهت کار می آید و بسبب نجات عابد چه قسم  
 تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی است خفته بود رنج زمام کمتر مهاردار الا فاضل **قول**  
 مستقیم اسم فاضل از استیجاب یعنی رشت و بد قول که ادا مر و رنج و قیدیکه کند میکنند بکار باد  
 نشانسته کند میکنند از راه بزرگی و کم مر یعنی به تعاضل میکنند و توجه بدان میکنند **قول** ادا رایت  
 رنج یعنی تو قیدیکه یعنی گنگاری باش پوشنده گناه و سبباری یعنی بختن بدین ادا راجع **قول**  
 یاسن رنج امری رنج ای آنکه کوشش میلی حال مر گذر میکنی از راه کم و این تلخ است بکرم  
 ادا و اینی باین آیت چرا اهل میکنی **حکایت** **قول** طافه رندان از شما چنان فاضل گویند ادا  
 که شهرت دارد غلط مشهور است صحیحی مراد است چه سلب بلفظ نادره وضعی و تابع و بدو که آن فلفظ  
 بطریق موافقت محمول تواند شد مثل ناخودمند و با اینکه حفت بدین لفظی نباشد سلب آن کلمه  
 فی کنند مثل بی خرد پس ناخود و ناقص نام عقل محض است و اینکه گویند انانی ناخود است یعنی قوت  
 باید گفت مولف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف قیاس تصور به ساعت و لفظ ناخود  
 و نام او نیز ازین غایت پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس تصور به ساعت و لفظ ناخود  
 در کلام انا شده دیده نشده صحیح نباشد فن ابی فعلیه السند **حکایت** **قول** من لوم **قول**  
 این حکایت شنواری بعد از آن شهریت در عراق عرب یعنی گویند باین بود در سبلی زیرا که  
 پیش ازین باغی بود که نوشیده آن در آنجا نشسته او مظلومان میداد و بخشنده می از شیطون جهان  
 تیر گفتند و این خطاست بلکه صحیح بخشنده خط بعد از دست نه تمام بقا **قول** رنج رکاب  
 رکاب کبیر معروف و در غنی یعنی شتر آمده اینجا بهر دو طریق درست میشود یعنی سبب رکاب  
 که گنایه است از سفر شیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز گنایه است از **قول**

خواجه تاشانیم رخ خواجه تاش غلامان و اگر آن یک خواجه از نیاهری مروی را خواجه تاش می باشد  
و بعضی گفته اند ملک یک خداوند قوله نه تو رخ از موده رخ از مودن حصار جبارت ست از  
کردن حصار و چنین بیابان دکه و دشت و غار که مراد از آن سیر و سفر خوردن گرد و غبار است در  
راه او خاک قوله که باندگان به روی رخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است و این بی  
ربط است و بعضی گویند که بعضی از نسخ معتقد که تو بندگان دیده شده و همین است مولف گوید  
غالب السبب غلط کاتب کات موثر شده پس صحیح که تو بندگان به روی باشد و در صورت هم ربط  
بیت سابق میشود و هم نسخ مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان رخ در اصل لفظ  
شاگرد یعنی خادم است و بعضی تلخیص جاننا شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد  
پیش و دلاست دارد که معنی خادم است و ازین عااست لفظ عاشق پیشه که معنی شهرت دارد قوله  
پیکر از چنانچه و بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر است آیند چنین می باید گفت  
من سر بر آستان دارم و اگر باشد چنین سخن میسر آستان دارم قوله خوشتر را یعنی خود  
را بر کردن آواز دکه و ج شکست کردن گردد که کاسیت و دایه نادان و کم آیه و آنکه کارهای کینه اند  
آید کاسیت یکی از صاحب دلاان زور آزمائی را دید رخ قوله عاجز نفس فرومایه رخ یعنی سخی  
که زبون نفس فرومایه اند بر است خواه مرد و خواه زن در صورت دعوی قوت و مردی بیجاست و  
محض شامد ازین بیت معلوم میشود که لفظ سرخ یعنی صاحب زور است و خدوت رابط اکت است  
عموم زمانه است که هم خالع بهر طرف که خواهد رو و خدوت عاطف راجا نیکه انفاط با هم بسیار است  
باشد فصیح شاعرانند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و تا سر آنکه خدوت عاطف است  
که عطف تغایر میخواند و عطف تفکیک است پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف خدوت  
مرد و عاطف عاطف است و اصل است قوله اگر خدوت را خدوت خود در اینجا برای ازینت کلام است چنانکه در  
مدار آن فاضل قوله اگر خدوتی نباشد رخ یعنی اگر خاکسار نباشد کاسیت بزرگی را  
پرسیدند از سریت رخ قوله بخوان اصفوا آن کنایه است از دوستان خالص قوله سمره اگر شتاب  
کند شایع فاضل نوشته که درین سخن چندان قافیه و انج نیست و بعضی نسخ سمره با شتاب را هم در  
نویسند و قافیه این و انج و شایع ناظم گویند که لفظ تو نیست درین بیت و درین

است و با قافیه در اول مطلع است و در دوم نیز قافیه و این عربی است و اولی سبقت دارد و کلام اکابر  
 است زیرا که نظر ایشان با سبزه های صرف نیست نه با نوافل گوید که خود دم چنانکه شاعر محفل  
 آورده عبارتست که هرگز از انبعاث جدا نشود زیرا که حرف زک که مخفف از ست بسیار بی بر لبی شود  
 بلکه غلطی نماید اگر چنین می بود هرگاه با شتاب تو هم هست تو نیست یا چنین هرگاه با شتاب تو اند  
 تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضروری است  
 قوله قطع رحم به از آنجایی قطع مراعات خویش بهتر است آن جا بدک یعنی اگر کسی بکنند با  
 شونده ترا در و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مرتزبان نیست علم بدان پس مراعات مکن از ما  
 هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالنظر را بطریق اولی انجمن خواهد بود پس رعایت  
 صمد رحم در امری بود که خلاف شریعت شریف نبود و گویند مخالفت جائز بلکه واجب باشد قوله چند خاوند  
 بسببش نه انباشت از رخ شاعر ناظم گوید که آن بان یعنی پوستی است که خوشبو نباشد و معنی از شاعران  
 بمعنی توشه دان فقر گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل انبان پوستی  
 که در آن چیزی نهند بکار این عبارت مقوله پدر زن است که از راه معن و طعنه میگوید یعنی لب  
 دختر انبان نیست که بدندان گرفته میکشند چنانکه گفت که آن میکشد قوله بزهرت نه نفتم از زهر  
 شاعرین بر آنند که این مقوله شیخ است که فاعل عام را منفرماید و می تواند که مقوله همان پسر  
 بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه نفتم چند غائی لبش را که آن لبست  
 بانان نیست از روی مزاح و لطیفه گفته ام هر چند ظاهر نیز لبست آنرا بگذار و بعد که خلاف  
 نیز لبست چیست صحیح است از روی نسخه مقبره از آن اخذ کن و شاعر ناظم گفته بعضی غائبان و بعضی  
 بعضی غایبی گرفته اند و مال هر دو واحد است و غنی اقوی است و بی از شاعران نوشته که در بعضی  
 نسخ جدول واقع شده یعنی جنگ و پیکار ای به بلایه و خوش نشی نگشته ام این سخن از آن گفته اند  
 هر لب بگذار جنگ بلندیش و پیکار شمار و این غلط است اند و و هر یکی آنکه جدول است بیک  
 است یعنی جنگ و در اینجا موردن نمیشود و دوم آنکه بر داشتن یعنی اندیشه کردن نیامده بلکه با  
 آغاز کرد و دست یا یعنی رنج کردن و این هر دو در اینجا صورت میگیرد پس این نسخه از تصرفات  
 معلوم ضیاع باشد حکایت فقیدی دشمنی از غلام که بجز زبان از هیچ بنوعی ششکی

**قوله** چهار پنج یعنی ساختن اسباب عروضی است و بجای معنی اسباب هم می‌عروض استعمال و  
 جزیر الیه است **قوله** و بیانی در مدار الافاضل و بیانی که عرب آنرا ضوط خوانند  
 جابه باریک که آنرا مصر ترند و عرب هر خوانند و بیانی فارسی نیز آنرا یعنی بسیار زشت باشد که  
 بر عروض ناز بسیار و بیانی پوشانده باشد یا بسیار پوشانده عطر بیرو باشد یا مالیده باشند و بعضی  
 پنج و بیانی واقع شده و این ظاهر است و شایع فاضل نوشته که و او عطف اگر در میان بیانی  
 یا در بیانی و فظ و بیانی باشد صاف تر می‌شود یعنی این قسم خاص از دیبا که بیانی یاد شقی باشد و بر  
 تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده می‌شود عطف عام بر خاص لازم می‌آید و بعد ذکر خاص این را در  
 خاص فانی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجای  
 او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمی‌شود بلکه برخلاف آنست  
 چنانچه کوه الوند و کتاب تاملوس و اگر ترکیب توصیفی گویند تیرسند و نظیر منجر اید پس هیچ عطف  
 است غایتش اگر بیانی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شارح مذکور نوشته و الله اعلم  
**قوله** سر اندیپ پنج و بیانی فارسی خبره است در سیلان که اقصای هند است و در نجائب  
 الدل این مرقومست که شهرست بزرگ که پیشا و حله دارد و در سر حله فرنگی و مدی تا دریا دارد  
 و در لب آن گور آدم است علیه اسلام و مدی یا اطلهات و مدی مطلق آفتاب و مدی بسر مد  
 هند و ستان دارد و کدانی الامبراهیمی **حکایت** بادشاهی بنظر استحقاق **قوله** در دست  
 اکبر بمعنی مطلق زیر یکی موضعی بمعنی دانایی بنظر گفته اند و این اقوی است پنج بمعنی سواری و  
 سوار کار است چنانچه در صراح و تاج المصادر و غیره مرقومست و بعضی بمعنی دانایی یا موزیال نوشته  
 اند **قوله** پیش بمعنی پیشکر **قوله** اگر کشور کشانی کامرانست آنج ترکیب توصیفی باشد پس خبر نموند  
 بود و خبر نیکه گاه است که حرف رابط است یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا زورش حاکمند  
 نان هر دو حال برابر است که پیش از کفن خواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم می‌شود که کافران  
 به جانتندان هر دو چیز نیز می‌تواند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که  
 سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است و بیانی تکیه در یک لفظ آوردن و  
 دیگری را خالی گذاشتن از ملافت و در چنانچه بر ذاقه سخن شناسی پوشیده نیست **قوله** جابه



نقد از زید بن حنیف پاره و بی کفایت گفته اند و مال هر دو فساد است **قوله** طریقه در زبان رخ نام  
 ذکر کبریا و الیه است چنانکه مصطلح اول تصوف است و ضم ذال یعنی یاد خلائف نسیان نیست  
 می شود اما بعدی در رد **قوله** کم مومن از یعنی بسیار از مسلمانان و رقیبانند که پوشاک اغنیاست  
 و بسیاری از کافران در یکدم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از فقر و سلام  
 اینجا مفقویت **قوله** با کمال تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه از یاد کردن بدست او است  
 چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و شمع روز قیامت است **قوله** بر بنده بزم خود ام  
 بدانکه در فارسی فصل و معرفت و موصوف جائز نیست حتی که در حالت انصاف نیز فصل بصفت کنند  
 چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالم است و انصاف مضاف الیه نیز چنانکه زین سپ  
 شما و غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شایخ فاضل گفته **قوله** حاتم در  
 مدار الاناضل بفتح است و در سکن دزدی کبریا شایخ فاضل گوید کبریاست و بفتح بی است لیکن شعر  
 متناخرین با هم و غم فانیه کنند و حاتم مذکور این عبد الله پسر سعد طای است یعنی منسوب بقبیل طی  
 کفانی بعضی اشعار **قوله** ز زین فتح را و معلوم ازای معجزه زینت انکور باب موصوم و رقناعت  
**قوله** رقناعت بفتح اول است نه کبریا چنانکه شهرت دارد و بی کفایت کند و نسیان  
 باب علم بعلوم و فنون سوال است از باب فتح فتح ازین است که گفته اند العبد حیران قنوع و حیران  
 طبع کفانی الصراح **قوله** خواننده مغربی شایخ فاضل نوشته که خواننده مغربی ترکیب انصاف است  
 و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر را بگویند می تواند که مغربی یعنی کسی باشد که از مغرب بود و  
 قید آخر ازین نیست بمقابل طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چه که سوال  
 رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است **حکایت** دو امیر رازده بودند در  
 صراح **قوله** حقارت بفتح اول و اینکه کبریا شهرت دارد و بی اصل است **قوله** میراث بیند ان  
 چنانکه در خبر وارد است که العلماء و رثه الانبیاء **قوله** در پاس از یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان  
 بر خود منت و در و از خود مننون بے سود نه بلکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی  
 را دیدیم از **قوله** درویشی از نیستی در دنیا عبارت است از فقر و فاقه که باعث نیستی و غم است  
**قوله** که در جبهه عالمه رفته از لفظ نوشت اینجا بعضی نوشتن است از عالم آخرت **قوله** از

پنج صبر یعنی لازم گردانیدن خود کنج صبر را **قوله** رفتن سپای مری ایخ در رشیدی ست پای مری  
 در کار و دست یار و رفیق و یاری ده و تحتانی در اینجا برای تشبیه ست و بای موعده برای صلح یعنی بعد کار  
 هم سایه در پشت رفتن **قوله** سخن انگه ایخ درین مدیت لغت و نشر مرتب و تعست فلان شخص غمت  
**قوله** سر انگشت شایخ ناظم گفته که لفظ سر در اینجا زیاده است مانند سر ششمه و سر زمین و سر خجسته و  
 سر بیک و لغت گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم المطلق جزو کل چنانچه در فن بیان معلوم است  
 و این گویا اشارت بدانست که حکیم صبر انگشت چهری میخورد که گنایه است از کم خوردن **حکایت**  
 در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار انامثل پسر شیره ویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق  
 آنست که بابل موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است  
 چون جابرش گشتا سپ اورا بس شجاع دید بدین نام خواند چه اردشیر و ششم آمده چنانکه بعضی شجاع  
 ست و شوم پسر ساسان که اورا در شیره بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است شوم پسر  
 شیره ویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زمان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و شصت  
 و سه سال گذشته نوبت باورسید و این طاهر اسمان اردشیر بابکان ست و الله عالم **قوله**  
 مدورم شایخ فاضل گوید که بحباب وزن حال تقریب نیم سیر میشود و طاهر این صحیح نباشد بلکه  
 ربی از نیم سیر بود **قوله** بذا المقدار عیال یعنی این مقدار تیرا بر میدار یعنی باعث بهرلت تو تواند  
 بود و آنچه برین زیارت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو بشود **حکایت** در پیش فراسانی ایخ  
**قوله** خوشنشین دار در اصل یعنی نگاهبان خود ست در هر امر او اینجا صاحب است **قوله** سهل گیر یعنی  
 آسان گیر و بر خود دو شوارند **حکایت** یکی از حکمای ایخ **قوله** کلو یعنی بخورید و بنوشید و اسرا  
 مکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بد آنکه اسراف در کل و شرب بر وجه کفایت که  
 بدل تا میل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام ایخ وجود طعام باضا  
 یعنی در بودن طعام و شایخ فاضل این شعر را اختیار کرده **ه** با آنکه در وجود طعام است و خط  
 نفس به و این شعر و توجیه هر دو غلط است صحیح همانست که بدون او عطف باشد و باضا  
 باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح تن هر دو صحیح است چنانکه در صراح ست لیکن در اصل  
 آن معنی اندازد که در خداست برای بنده و اینجا هر دو مطلق اندازده است **قوله** که گمشد

الحکم لغت و لغت کار و گفتن است بی فرمودن و هیچ بر خود ننهادن در خیالی و درست حکایت  
 و تجریر الی قول معده کبیرترین و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قافوس معلوم میشود و در معذب  
 تنها پنج اول گفته پس آنچه کبیر اول و سکون دوم شهرت دارد و غلط مشهور باشد یا از تصرفات  
 فارسیان و شایع فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و فتح اول و سکون دوم تیره و  
 چون کلمه کبیر اول و سکون دوم تیر اول معنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد  
 لیکن این معنی سند میخواند پس آنچه شایع ناظم کبیر هم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه  
 لغت درست نباشد و حکایت بقالی را آنچه قول بقال یعنی گویند معنی غله فروش بدال  
 است و فتح و تشدید دال و بقال بقان محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال معنی مذکور آمده  
 چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی معنی عطاری معلوم میشود چنانکه گفته شده است  
 و او را طوطی زیا که دروغن گل عطاری میفرودشده غله فروش قول بواسطه آن بر مزارع یعنی بواسطه  
 گرد آمدن ای سبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع مییاد و داد و داند در میان  
 بود مطالبه و اتع میبگشت و شایع فاضل نوشته که بعضی نسخ بواسطه آن بر وزن مطالبه کرده  
 و اتعست و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر است قول نشونت یعنی لغت  
 خطا و گناه کسی حبتن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی است قول گفت پس آنچه اینجا است  
 که از شنج الاسلام شیخ فرید کج شکوه منقول است که میفرمود که قلندریه در قرض نگیرد و قول بابا  
 جمع جواب یعنی در بان حکایت جوانمردی قول جرات که بفتح اول شته دارد و شازم  
 فاضل کبیر تصحیح نموده لیکن در عرف شعری حال بفتح معنی زخم کننده و ناسور نیز تمیل شود  
 و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قول باری خواستن آنچه اغلب  
 که باری اینجا بیای موعده باشد یعنی حاصل سخن و شایع فاضل تخفانی معنی مادر خوانستن  
 نیز جایز داشته و این معنیست قول مذلت یعنی خواری قول یکی از علمای این لغت  
 اندک یعنی وجه معاش که کفایت تواند کرد و کم داشت قول تعریض سوال تعسه بعضی  
 سخن را بکنایه گفتن و همین کردن چیز بی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب  
 که معنی دوم است قول ریخت بر دی آنچه این عبارت حال است از تمهید و پیش

یا غرض غیر منت حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترسش کرده و مؤککایت  
 احوال خود ممکن بلکه اگر روی بر روی تازه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش  
 دوستان شکایت از حال خود بیاورد و اگر داندیدن این عبارت را بطایر برای ربطیست با  
 حکایت قوله فرو نه بند داخ مبتن در اینجا از است اگر چه متعدی است قوله بس المطاع  
 داخ در بعضی نسخ عین و در بعضی حیث واقع است و مال هر دو واحد است یعنی بد است  
 خوشه های که وقت خواری پیدا شود قوله القدر را یک بگیرد و یک بفتح مرتبه و این علت معص  
 دوست زیر که یک بر پا همیشه و قدر و مرتبه است بگیرد و قوله غلت خواست یعنی بار  
 خواستن قوله در پیش را ضرورتی پیش آمد داخ قوله منت ر میبری کم یعنی تیرا میبری کم  
 قوله بقدر داخ یعنی فی الحال آسوده شوی قوله خشک سالی در اسکندریه اسکندریه است بنا که ده بکنند  
 فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قوله درهای آسمان داخ یعنی آنکه دعای اهل دعا  
 مستجاب نمی شود و آنکه در حمت مبته بود قوله تشری اگر کشد داخ در عامه فتح همچنین است و در  
 مدار الافاضل بحر که و سکون دوم هر دو آورده و همین بیت اسناد نموده چنین نوشته که اگر کشد  
 تشری آن خنث را داخ تشری خوف تا یاریست و تا یار قوی و ملکی است از ترکستان که همه  
 آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلطین جنگی به اکثر تاناری بودند و در عهد شیخ قدس سره و  
 پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تانار دین بیت  
 واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل خنث را بکشند او را بقصاص نباید کشت و این  
 بنا بر مبانی غیر نیست نه بکلمه شرع قوله خنثی بوجهی که در بعض نسخ خنثی و در بعض چند  
 باشد و اقصی و مال هر دو یک نیست بلکه آنکه خنث بسبب فعلی که دارد بر دومی خواهد نهاد او را  
 هر گویند و در آنست که بر رو خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و در بعض  
 تشبیه حسیه عبارت است از پل صورت میگرد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسفل  
 او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیه است و آنچه شایع فاضل نوشته که در بعض  
 کتب طبعیه قوس است که در بعض اقسام آن به فهم منزه و سکون بای موجود و ذوق متعین  
 که غنی است مشهور از اهل مفعول به لازم می باشد شایسته آب در زیر اشارت بدان با

در اینجا

اما آنچه فرموده که ای برپست تن خود بی سحر و جادو و سحر است و سحر است و سحر است و سحر است  
و نیز میگوید که از غفلت برهمنیات و غیره و غفلت است با خود است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
و نیز میگوید که شایع است که اگر کارها را که در غفلت است واجب است غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
زیرا که آنچه ما بنده را بعد از این که در غفلت است و از غفلت است و از غفلت است و از غفلت است و از غفلت است  
و از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
اول غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
دست میزنند که گویند که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
که در غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
جمع علیک در صریح گویند که عامه معنی مغرور است و استعمال نمایند بر هر قسم فارسی استعمال غلطه شهرت دارد و قول  
بی سحر را هیچکس شمارش نمیکنند که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
کس نیست که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
فارسی نیز و معنی گفته اند که در روز نباشد و بیای تازی گویند و بیای فارسی معنی است مدار الا فاضل  
بعضی از شاعران و بیای منقش گفته اند یعنی بر وزن فعل ما خود از هیچ معنی یافتن پس معنی مطلق  
یا گفته باشد و لیکن اینجا معنی هر بر ز غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است که از غفلت است  
و معنی از هیچ لاجوردی طلاست بیای نسبت و در معنی لاجورد و طلا و عطف دوم و فتح است یعنی  
جامه ز غفلت بر به اهل لاجورد و طلاست بهیو اگر که آنرا هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از رنگ و  
گل بودنش بر نیارود و شایع است که گویند که بعضی از شاعران بی و او عطف خوانده که طلا را معنی نمایند  
گرفته اند و شاعری این ظاهر است فقیر آید گویند عطف این سخن بیایست چه ممکن است در دست  
است معنی اندون دیوار است لاجورد که رنگی است از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجورد  
طلا بدون و او عطف باشد بدان معنی که طلا معنی در صفت نقاشی و نگار کرده لاجورد باشد  
یعنی در صفت پس مال هر دو نسخه واحد باشد و همین تقریر علیحد است حکایت  
حاتم طائی قول شتواریه شتواریه و شتواریه بخند و او نه در آمده در اول و از معنی

تقدیر است یعنی باری که پیش از آن بر داشت یا می توان گفت که او را مبدل بار است یعنی با برکت  
و پیش از آن که مکتب از پیش و کلامه که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام وی توان گفت  
که محقق پیشتر آورده است قولی بضم یاء الفتح لفظ طلبید که مأخوذ از طلبید است و آن از طلب که لفظ  
عربیست از تصرفات فارسیان است و این قسم تصرف زیاد از پیشش کلمه نیست چنانچه  
طلبیدن و نمیدن و قصیدن و لمبیدن و غایتیدن و بعضی شعر اهلو عیدن نیز گفته اند و اهل توران و  
نیز گویند و همین قدر شروع اقتضای باید کرد و آنچه ملاطری و اتباع او و این روش را اختیار کرده اند  
و دیگران را ندانست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه یکدم و در چندم یعنی زیارت که  
و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شونیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز  
نیست مگر و تفکیک از همین عالم حرف برید **حکایت** موسی علیه السلام عریده بشیخ یعنی جنگ قوله  
این دو شاخ گاوانی شایع فاضل گوید که در مجمع فسخ همین ترتیب و اقتضای صورت نظر به طبیعت  
اول قافیه می شود چون قافیه لفظ پرده بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت  
جدا باشد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحیحی پیدا میکند  
موقوف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از غنوی باشد و اغلب همین است زیرا چه بجز این دو بیت  
بر غنوی مولوی منوی است رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اکثر از آن  
مناسب و اولیست قوله عاجز باشد از نسخ یعنی از نسخ چو دست قدرت یابد و بعضی از نسخ که  
دست قدرت یابد واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت  
صحت نسخ دوم لفظ که معنی هر که باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته شده قوله  
لوسط الله الرزق لعباده از معنی اگر فراغ کرد و اندحق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آنکه نیاید  
بنی در زند و نا فرمانی کنند و بعد گیر را بنظر نیارند و این موجب برمی آید اجماعی ایشان شود  
قوله ما زادوا فاشک از مشتق از خاصه بناد و صادم و محمیه یعنی کدام چیز بود از خطر آوردای مغرور  
تا آنکه پلک شدی پس ای کاش می پرید و پری آورد که پر مورچه باعث پلک اوست چنانکه مشهور  
ست و بعضی از نسخ او محض انفسک واقع شده یعنی آن چنین است که انگشتی نفس خود را می  
مغرور در پلک **حکایت** ایرانی در خانه جوهر این مصرع از قوله بزمند از خیاطان باشد و غلط آنچ

[illegible]

قرآن مجید واقعست که نیزای نربون و ناپاک برای ناپاکان است مؤلف گوید مطابق این حکایت  
 احوال محمد باغفوریتست که از او ایل محمدی شاهی تاسند چهاردهم جلوس مالهای فرمان بزرگان علم  
 جمع کرده آخر بخواند پادشاهی تعلق گرفت نفوذ باشد من ابو بعد الکور قوله قالا و همین این دو بعضی نسخ کاس  
 است یعنی پیاده و در بعضی کس که یکسر اول و سکون نام و سین معله ایک است که خالتر انیر باشد و در بعضی  
 کس یکسر و سکون رای معله و سین بی نقطه است یعنی سرگین باشد اول و دوم لفظ ظاهر مناسبت  
 و شایع فاضل برای هیچ کس بلام ظاهر یعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نموده  
 که هر اوزار کاس پیاده شراب است و شراب و شرعیت بخش است و این نیز بعد است زیرا که بعضی مصر  
 دوم ربط ندارد و چند شکاف دیوار باز فحش کاسه شرب اب یکسر بزرگ کاس معنی مطلق آوند شراب آمده  
 گمانی که لغات پس هیچ کس باشد معنی سنگین اگر چه قطعه عین قدری از آن اباسیند و معنی بیت  
 آنست که گفتند که فیه و سرگین یک نیست گفته ام یک هست چه که کف مبرز و مکان منور نماید آن  
 بنده کنیم و ظاهر امر از عین کس سرگین باشد که با گل امتیحه چند روز نگا دارد و آب بر آن ریخته  
 برای کسکل کردن خانه ها قوله نیز جبر و توغ در اصل زجر یار داشتن است اینجا مراد نندیدست پس  
 عطف تفسیری باشد حکایت باز رگانی را دیدم کیش بیای مجبول نام جایست و بعضی کتب  
 مسطورست که چون اطراف و جوانب آنرا بسیند کیش که ترکش باشد بنظر در آید قوله از سخنان  
 این عبارت خیرست و چندان ازین ناخولیا بتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز غالی از  
 مسامحه نیست قوله ظاهر اسکندر یعنی خواش خیال اسکندریه دارم قوله ناخولیا شایع فاضل  
 گفته که دیامل اینو لیاست و ناخولیا بتجفیت نیز در کلام اکابر واقعست و علامه دوانی در شرح میاگل  
 گوید که بعضی گویند هیچ بنون است بجای تحلی و ترجمه آن خط سیاه است و چون مرص مذکور  
 سهوا و لیست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ این خفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب  
 دوزخ است که بدنیای فانی بند کرده اند تنگ است و بسبب آنکه از دنیا سپر نشوند فراخ است و درین  
 بیت بهر دو معنی اشارت قوله ایل یکسر بدین ویشدیده یعنی خلق و اصلی قوله مالداری را غالی  
 بجای آنجا برای مقابل است یعنی بدل جانی قوله تی ادا در که انفرق این آیت در حق فرعون  
 نازل است یعنی تا وقتیکه دریافت از انفرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله شرط میده وقتی آن





در ملک پوزان با یک در رشیدی شش شش است و بعضی از ایشان چهارم میسور که در این  
همه است نوشته اند و بعضی میسور است حکایت شش ننی را این مرد از شش زن در نیایشی  
گیر است و شنی که این در حالت شش با هم شش ننی کنند قوله که شش ننی یعنی دو سبه که برابر  
مشوقان سبند برای خوشستانی آنرا بر روی کوبستن برای آنکه خوب نماید بسیار است و شش ننی  
نوشته که سبه برابر روی طلا کند که بودت آن بخشیم میسور و مردم محو در الزاج را نانی است پس  
کور را انان چه فایده و بعد این غایب است و انداخته نام نوشته که رنگ کردن برای بوی کور  
بی نفع است قوله و ازون این لفظ برای جمله و زای محبه هر دو آمده اول مراد و آنچه گوشت دوم  
مغف آن قوله نفع ملکان نفع در مدارا فاضل الف جستن و کشادگی گرفتن و فارسیان  
یعنی تاجش استعمال کنند و بدان معنی جمع مدیعی شهر است قوله عبادت بمعنی همبستگی و بجا  
معه یعنی همگانی اول اولی است قوله غلام بنم و نشید غلام جمع غلیل یعنی دوست و بعضی گویند  
جمع غلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تابد و کان را لفظ دکان باشد دید کاف  
معروف و تحقیق استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم مهندوستان دکان را باوا و خوانند  
و نویسد غلط محض است و قیاس بر دنیار که اصلش و نارس است باشدیدنون بجای زیاده قیاس در زبان  
پیش نمیرد و در صورت آمدن لفظ در کردی و دینی بمعنی در بند است قوله که دران لفظ شاکر  
معنی خادم است و لهذا تمکیند زانیر شاکر و گویند و شارج فاضل بمعنی پیادگان نوشته قوله در زاد و بوم  
غریب است این لفظ را در بوم لفظ محمل بر قلب است بمعنی دهای تولد که مستط الراس باشند و آن گنایه  
است و لفظ ناشاخت بر خلاف قیاس است قوله که بیک داده نادان این شهر و بقیع شین معبره درای  
معه ز را سهر که یکی از ملوک عالم در ملک خود بنور رانج ساخته و در غیر ملک او رانج نشد و الحال  
را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدارا فاضل و بعضی شهر و اعلای را گفته اند که  
در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن از بعضی از کتب لغت مستفاد است و شارج فاضل گوید که  
شهر و اعلای بسکون را بر جمله نیز میگویند یعنی در شهر خود را ماند و محسوس و لمن می باشد که در دیار  
غیرت قدری ندارد و مولف گوید بعد و کاکت این توجیه مستغنی است از بیان قوله اندک جالی این اند  
معنی نسخ اندک بدون پای تختانی و اقصی در بعضی بنیای اولی ظاهر است دوم بنیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن در صورت مقابل بسیار بی منی شود و بیای معروف میگویند توانند و شایسته  
گویند که این غراب است دارد مولد گوشتی خواست ندارد و با چای گوید که هر سه مانند شمع از اندک و غرض  
پس صبح ملازمند و اگر در بیابان قولی است از جریان این لفظ جریان و طیاران در اصل لغت نیستند بلکه لیکن  
فارسیان بکون دوم استعمال کنند قولی بمقاومت یعنی مهاجرت و ندی قولی و سعی مالی این لفظ حسن  
در صرع اول نظم اول است و در دوم لغت نیست یعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نمم  
است پس کسیت آنکس که حسن ربانی دارد و یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد در سبب این همچنین  
شخص بود قولی صبح یعنی شراب صبحگاهی قولی در خیالی این لفظ ظاهر ایامی تنگی است  
در جای خیالی اگر افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود و تیر درست می تواند شد و شایع فاضل  
نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصدا خراب ویران نوشته پس تقدیر  
دوم مصدر یعنی مغول قولی غیر مصححش رمبری کند ایام یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص را  
باشد قولی تعلق دست زدن با سبب حصول رزق قولی و بلا اگر چه این فقره پسبیل تبعیت  
فقره اولی واقعست در مطلب کلیت و فعل ندارد قولی پدیدمان فاعل مان یعنی ندی و تحت حمل است و کبریه مستعمل  
شود چنانکه پدیدمان غیره ملافاصل و در حدیث که این لفظ معروف دارد پس شایسته که در حدیث یک در وصف شایسته  
نیز واقع شده چنانکه در شرح کنند نام نوشته شده و در حدیثی یعنی مطلق و دست قولی بیان کبر شای  
فارسه شمناک و اطلاق این بر سبب و سببیم و طائران چنانکه گریزند و شایع فاضل گوید این لفظ  
بر طائران خرنده و پرند اطلاق می باید و این محل نظیر است قولی منبر و ران این ترکیب از عالم  
زیاده کاتب و اقصا یعنی غیره اینجا سببی است قولی ترانه یعنی زریسم و در بعضی از نسخ  
فراخه زرد و بعضی بدون آن و اقصا اول محمول بر تجرید قولی معبر و بعضی فتح شفا لفظ معبرست  
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر یعنی گذرگاه است کافی الصراح پس لفظ کشتی  
ضرورت و معبر کشتی تحت هائی که در میان کشتی گذارند بلوی شنیدن مردم و آمد و رفت نیز بران  
کنند یا آنکه بی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شایع فاضل گوید که معبر  
قولی کشتی در سکن در می بقع معروف و کبر خطاست و صاحب ملافاصل گوید آنچه معبر  
سموع است کبر است بلکه بقع خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بقع همان

فارس بود پیش گفت قوله سبب سبب گرفتن و آسان داشتن قوله چرخش برای موده گفتند  
 در اکثر نفع گفت برای فارسی ست قوله قریب از ترشح و تشدید رای محو از ششم خام معرب  
 قوله چرخش گفت این در مدارا فاضل یکش برای موده کسور نام باشد و از هر دو معنی کتب  
 پنج یکی از دو ملوک که خواجہ شان کی باشد و تاش بنده ملوک و یار و خاندان باشد و خواجہ تاش گویند و از  
 مراد دارند کسی با کسی بود چنانکه خواجہ را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجہ تاش اند و معنی گویند ظاهر  
 هیچ کس اول ست و کاف فارسی نفع یک معنی صاحب و سر دایس معنی صاحب غلام خواب بود و  
 نیت و اندک نفع بود از غلام تا یک تحقیق آن گذشت و بقدر معنی باز کیب محمول بر عکس باشد و نیز در کتاب  
 خیالتاش و خواجہ تاش یک معنی و شایع فاضل گویند که خیالتاش سر در جماعه که در بند و رستمان  
 جماعه دار گویند و در خیالتاش تاش معنی خواجہ خیال و در اکثر نفع یکش تاشانی واقع شده و این چندان  
 لطف بخانه درین نظر ست چرا که در صورتیکه خیالتاش معنی خواجہ تاش باشد بی تکلف درست  
 میشود ای یک غلام یا خواجہ تاش خود که غلام دیگر باشد چه نوش گفت و شایع ناظم گویند یکش  
 بتحانی و خیالتاش پنج معنی معجز نام سپهرانی لیکن سند این در کتب است و دیده نشده قوله یک  
 بر باره این در بعضی نفع بار معنی حصار نوشته اند و تحقیق است که معنی دیوار قلعه است چنانکه  
 بر باره گویند و اکثر معنی قلعه نیز آمده و از بار حصار دیوار قلعه خواهد بود و در  
 بعضی از نفع سبب سبب از بار حصار وزن و واقع است و این نیز صحیح ست و سبب اول است  
 قوله نمودن کسب سبب و سکون قاف فتح و ادو سیانی که شتی را بدان کشند زمام در سراج کسب سبب  
 پیشه و پیشه و شتی محقق آن پول ریزه لغایت تنگ و کوچک و شاری فلس گویند و درم بای  
 را نیز گویند و معنی گفته اند پیشه فلس و پیشه درم بای چه بای نسبت ست و در مدارا فاضل  
 که پیشه نفع چهارم از دایم و اولاد درمی کم از که در خرید و فروخت و حاج داده و در حل لغات  
 زربختین و صاحب جهانگیری گویند چو سببی کم از که در عرفت بند کوری گویند مؤلف گوید این  
 اختلاف ظاهر شد که پیشه چیزی کم از بود که در خرید و فروخت بکار آید و بسبب ملک مختلف باشد  
 قوله پیشه چو پیشه این چه در دنیا معنی بسیار ست قوله گفت لا و اند این لا در ترکیب قسمیه زائد باشد  
 و مراد نیست و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کنی باشد که مراد نمی اراده نمی طلب بود و اندک



به محبت میسر شد و در پی سبب و در هر یک از سببها که در این کتاب مذکور است و فی الجمله که در این کتاب مذکور است  
قول که غرض از این شعر شاکه و در نزد عیان و معنی گویند که اطلاق آن جز به شکر و بزرگوارانه نباشد و قول که بار  
افتاده از این لفظ شاکه در اینجا بمعنی کامل و بی پرواست و قول که کسر و ملات در این معنی شکست خال  
تر از آنجاری علاج که در و دارا که نمود و نقد در اصل بمعنی کشنده است و بجزار بمعنی غمی است  
ست چنانکه در مدارالافاضل تر و در حست و قول که باشد لفظ باشد بمعنی شاید و در مدارالافاضل شاکه است  
یکی از ملوک پارس را و قول که مصلا شیری از آن بجایست خویش و درم که عیدگاه شیر است و در و دارا  
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سرور در نجاست و قول که انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین  
و انگشتر بدین نون و بحد ف یا و نون بهر سه وجه آمده چنانکه میباید گوید ۱ فلک ناما که انگشتر یا انگشتر  
شد چپس یا و نون آن برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند  
که انگشتر حاصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دو و سیم و این است  
و لهذا صاحب سهارج که می از بیان مولف است نوشته که انگشتر مخفف انگشتر است بمعنی حصان انگشتر  
پس یا و نون زاعده بود و از غایه تحقیق و قول که کعبه عصفه از مدارالافاضل معلوم میشود که عصفه نام بادشاه  
بود و شیر از چنانچه در تحقیق بنده امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیر از پیش سلطان عصفه آمده  
گفت که اگر انتقد رز ر بدی این را بنده سلطان بچیان کرد و ان را بنده امیر گویند و این ضرب  
اشل است که بنده امیر در صفت کردن از سلطان بدشیر کعبه مذکور که در کتاب کلات مذکور است گویند  
همان بادشاه باشد حکایت و روشی را شنیدم که بقاری را و در آن که از عجمی حرص است و قول  
که که او بر سواد کبر سران خوان و سفره و در بعضی نسخ هر که بر ما و بدشانی واقع است و این غلط محض است  
و صحیح هر که او بر سواد نباشد است بدین که اول اینجا اشتباه میکند و در بعضی نسخ بدشیر از پیش سلطان آمده که هر که  
بر ما و بدشیر است و بعضی جا بصیو یا می خال و بدو لفظ دیده میگوید و تماشای باغ و جل و گل و نسیم بسیار در باغ  
چون بدیده از دیدن باغ میسر تواند بود و لفظ تماشای است از شعی بمعنی با هم سخن گفتن و دیدن بشوق چنانکه  
لفظ میسر کردن حاصل بمعنی رفتن است و در اصل بمعنی تماشای شد و تماشای با لفظ کردن هم استعمال کنند  
و با دیدن بدیده مشاهده میسر است و تماشای بمعنی پیشی که در بعضی نسخ بدشیر آمده چنانکه گویند  
تماشا نیست از اینجا هم و آنگاه شده که بدین تشریح استعمال توین کرد و گویند در محاوره زبان و زمان

یا گفته نشد و شیخ قدس سر نسبت تماشا بدیده کرده باشد بدین قولم باشد اگرچه بر مردان این گفته است  
 که بر زبان بر آید قولم سرین آن کلیست سفید خوشبوی که شکلیه نیز گنید و سراج است که نشستن مردان  
 نیست قولم که بر نمودم کتب رهوار گام از رخ غلب است بهوار و گام بود او عطف باشد چنانکه مراد از  
 گام ایسی است که را بهی مخصوص معروف داشته باشد و اسب و زنتار مرد و را گام گویند چنانکه از خاک  
 به شربت می پیوندد و در تصویرت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بهی قدم زدن است لیکن در  
 نسخه صحیح شیر از این بیت یافت نشد و قولم شیخ در مدارا لافاضل مال و فلس و معدومند موجود در  
 شیخیه می یعنی چیز اندک مؤلف گوید که سوسلک کلی نیز در فارسی است و معنی اندک مجازست و اینجا از  
 همین است **باب چهارم** در نوایده خاموشی قولم دشمن آن بر رخ و عطف این عبارت با  
 مدعی که این باب در آنست پنج ربط ندارد و عجب که هیچ شاعر بهیچ ربط آن نیز نداشته و بخاطر  
 مؤلف می رسد که این عبارت رد و جابست یعنی وجه خاموشی که گفته اند که چشم دشمن به عیب باشد و  
 مترس آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر است که بگوئی که در  
 کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر است چشم دشمن بر نیکی تنقید باشد نه زیرا که ضرر عیب جویی حسد نمی رسد  
 برین تقدیر ابیات آئیده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب  
 جویی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه همان کردن منزه جویی خودست  
 براهم و تحقیق ذلک فضل الله قولم و انما العداوت انی معنی صاحب عداوت نمیکند و بر نیکوکاری  
 مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی منکرست و در لفظ اصل که نام پیغمبرست علیه السلام  
 و عبارت کتاب اشترک است بقصه اصل پیغمبر و آیه او علیه السلام که در حق او این لفظ را می گفتند  
 قولم بهی در رشیدی بود و معمول آفتاب مطلق متاخر نیز در مویذ بخت و طالع و این نیز معمول بر عبادت  
 و در مدارا لافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری است که ستاره بعد از سی سال طالع شود و  
 در ماه می ستاره کسپ از بر از سال طالع شود و مؤلف گوید که ظاهر در اصل سور است بعین  
 مملد و او معروف معنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است و همین بهار در هر دو زبان بیان  
 شود و کثر توافق این دو زبان که پیش است از حد دلالت بر جمعیت امثال دارد و اگر غیر از صفت  
 نخست رساله جبار در زبان نوشته شده باشد و انشاء الله تعالی و انشال مشترک در زبان هندی و فارسی

کتب

یکی است و کمال در هر دو است و مثال آن که در هر دو زبان یکی می آید و از هر دو یکسان است و کمال در هر دو است و کمال در هر دو است  
 مثل یک در هر دو چهار پنج و هفت و نه و ده که با آنکه تفرقه در هر دو زبان آمده و شکلا در هندی یک و یک با یک گویند و در  
 فارسی با اول کلمات همزه زانده آرنده مثل بلبل و بلبل و بلبل و در فارسی یکم تاری نیست و در هندی یکم فارسی و  
 هفت را در هندی سپست گویند و همین بهاء و با هاء فارسی بدل شود و همچنین نکه در هندی گویند و نیک  
 ست و در هندی همانست زیرا که در هندی اس گویند و سین با هاء بدل شود و همچنین یکم معدوده و بعضی مثل  
 غیر شتر که معنی شتر است و همچنین رو بلا مثل سبت نیست که در هندی انضبت یکس آمده و در هندی است و  
 این یکس نیست زیرا که اگر است نیست است و اینقدر یکی کسی که صاحب علم می بود که کفایت بود که در هندی این بود  
 از دست تحقیق نماند و مخصوص فوئست است یکس از علمای فارسی بیان هندی نشده و آنکه فضل الله قولش مشک  
 که چلویت که شبها بر آید و آفتاب از میان دید و رفت گویند ظاهر همان چلویت که شبها روشن باشد و هندی می گویند که  
 بهر دو هم فارسی غلو و استغلا بهر حکایت بدرگانی را دید که قولش ثبات و میراث نیم دشمنان شامش در قولش  
 با هفت از لغات معنی مرد بسیار علم و بسیار است و اگر با فرمایش منقول گفته آید نیز درست میشود و اما بسیار است  
 حکایت جزانی خرمند از فوئست که قولش شنید می از غرض این است نسبت که در هندی و در لغات  
 نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهدان میردن نتوان آمد حکایت یکی از علمای معتمد قول  
 آکس که فوئست از خبر روزنری یعنی که با ستاره آن و صوت از عهد او بر نیای او ادانها را معتقد باشد و آه  
 او غاوشی است و فوئست از علم معروف و آن صد چهارده سوره است و شش سوره و دویست و سی و پنج آیه و  
 بهفتاد و هفت و هفتصد و سی و یک سوره و یک سوره و ششصد و نود و حرف کذافی علامه الفاضل  
 حکایت جالینوس حکیم ایلوی را دید که قولش نادان اندرین دو صد و شصت است که هر یکی  
 سبوی دیگری را بهر است و این اول و سیست بر آنکه جازیل الکو و فارسی بهایست و تیر و لالت دارد و کمال  
 به رعایت قلب که در نظم فارسی شایع است است فافهم قولش میدان سرکش و این میدان است یعنی همین  
 و ازین آرم بقدریک نامی جو شرم و میا وید از معنی چنگ که دو صاحب دل را جنگ بهم واقع نشود و همچنین گویند  
 می کش و دیگر آرم جوست چرا که جنگ اند و طرف باشد حکایت سبحان وای نادان فصاحت از  
 قولش سبحان بیفت و معای جمله و پای معده بالغ کشید و نون نام شاعر است از عرب و با کمال این حکایت  
 معلوم میشود که این باب بنده تدار بیان فواید غامضی است بلکه فواید سخن و ادب سخن شیر و رمان



و اجابت پس با لفظ سخن نثر بعد فاشوشی در سخن باب خبر درست لیکن در عامیانه یافت نشود و فاشوا از سبک  
مانده آنکه سطراد ذکر فرماید سخن نموده قوله بکار آنکه یعنی تا یک سال با گردی سخن میگفت دیگر سخن میگفت  
قوله از ندای حضرت الخ شایع فاسل گوید حضرت اینجا بی شبیهی حضور است چنانکه اصل لغت اتفاقاً در  
عرفت گوید که این غلط است چرا که اضافی در این صورت بیفایده میشود و ندای حضور مطلق معنی ندارد پس  
لفظ حضرت در اینجا نیز برای نظم است چنانکه در محاورات می آید قوله که علماء الخ لفظ علما مفعول خور و ندای  
و تقدیم مفعول برای تفهیم است حکایت یکی از علما را شنیدم قوله همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن  
آن فاسل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند قوله سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در  
اصل بضم فاحت زیرا که سخن بود نیز بهین معنی آمده پس مخفف سخن باشد در این صورت علامه شاخین که  
با چنین دوطن قافیه کند لفظ خوانند و بدان ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح  
سازند مثل افتاد که در اصل افتاد است و این توجیه لفظ افتاد فتح نیز درست میشود و درین مساحت رد  
انجزای الصدراست قوله و زنگ معنی اندازه هر چیزی و ادب است پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازاً به  
عقل متعلق شود و چون که عقل و زنگ گویند حکایتی چند از بندگان سلطان محمود حسن مجید  
را الخ قوله سینه می فتح بر دویم موضع است از مضافات غری قوله با اعتماد الخ این تعلقت بقدر یعنی پاد  
شاه میگوید با اعتماد آن میگوید که کسی ندیم قوله بر شاه الخ کلمه یاد در اینجا برای سبب است و دخول آن  
بر لفظ سراز راه مجاز است یعنی برای نگاه داشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بر تقدیر است  
که بیاید باخت بصید شباهت است اگر بصید یعنی بود گفتن تقدیر باید نمود قوله چو گوید ملک الخ جزای این  
شرطیه چندون است علت آن که مصرع دوم است بجای آن واقع حکایت در عقد بیع سرای تزد  
الخ قوله یعنی در عقد شدن بیع خانه تزد و دهم که خریدیم با کتم و مطلب ازین حکایت است که سخن آن  
بیودی بالغ شد اگر گفتن خانه و ازاده مفعولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خرید میشد حکایت  
یکی از شعر اقول که گفت این چه چاره مرده اند تا لفظ حوازه را که حسب اشعار دهم است و در عرف فارسی  
بمعنی شریه رفته اند که مستعمل حتی که در بند و ستان نیز بهین معنی است قوله و عینا الخ یعنی خبر شنیدم  
از بخشش تو بگویم کردن تو در این شدم از غنیمت بکی بدو آنکه در اکثر نسخ این بیت دیده می شود و ظاهر است  
که در بند است حکایت منجی نماند نمود الخ سقط گفت در اصل معنی غلط است و مجاز بهین میگفتن

مستقل حکایت محلی که در صورت قول یعنی غروب آفتاب این سخن را گویند که در غروب آفتاب  
تا غروب یعنی در آن یک چنانچه در هر حال است و بعضی از شارحان گویند که نصیحت نازل که متعارف و پای او  
سر زنجار و در آن غروب آنرا غروب آفتاب گویند و این صفت عبارتست از غروب و غم اینها  
که اگر کسی از خانه بآید و نازل مذکور ملاقاتی شود دولت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند  
چون غروب در صحراییم نماند بعد از کعبه کردن را می و در ساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بغلطه و آنرا  
شوم دانند و شعر بر جدایی نشانند و در غروب آفتاب البین گویند قول که اگر الا صوات یعنی بدین تکیه بدترین آنرا  
او از غروب قول که از آن حق خطیب از آن حق که او از غروب پس درین بیت تشبیه آواز خطیب است با آواز فرود  
بدان یعنی بر آواز حق است که اگر از بی همبایست یعنی جدا بماند و در شایع عالم گویند بعضی بدلیل خطیب که در خانه  
لا یخفی یا یخفی که در هیچ معلوم نیست که در محای این حرف غریبیت چه بدلیل همانکه در لغت معنی اندام کرم است و در اینجا بجهل  
جمع میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز فرزان خطیب که گفتش با الوافه ارس است مراد از آواز است که گفتند  
میکنند یا می بینند قلعه مصر فاس که قلعه است در نهایت تمکام قول که البته شایع یعنی آنرا را تصدیق او  
می کشند و آنرا بر بام صامت نیکو دانند قول که خطیب جمع خطیب قول که خراک آواز یعنی پادشاهش خیر و برتر  
خداست یا علی حکایت یکی در مسجد بخارا قول که سبزه را در برابر یکی نام قلعه سبزه شاه و نام کوه است نزدیک  
بموصل و تحقیق آنست که نام قلعه است و نه بیت کوه همیشه اند و آن نزدیک بوسل است و آن مولد سلطان  
سبزه است و ظاهر آنست که سبزه است که سبب تولد او در آن شهر بنام شهر مذکور شده قول که برین حیف  
کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند که کسی سیل و صفت نزد قول که پیشه کس نخواستند یعنی آواز کرد و آن خطیب  
دل را میزند چنانکه کسی از روی خدا را گل نخواهند و تراشیدن دل مبالغه است و در میان آنمی پس بر این  
تقدیر و تراشیدن خواهد بود و در محبت است که شایع فاضل نوشته که آواز گویند خطیب در که ابیت فوق آواز  
خواشیدن سنگیت پیشه که از شنیدنش سحرانجام میبخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نشود و حال آنکه در بیت  
خواشیدن گل است از سنگ خراشیدن سنگ و این محل تعجب قول که شایع و حیرتی ماه و آن یعنی ماهیان  
باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بود و عطف است و بعضی بدون آن سر و صریح است  
بعد اول او است قول که نمایان یعنی در دمان و خانواده قول که در شسته است بنمایان صاحب بر شیدی گویند  
که در شسته و اصل همین جمله است یعنی زسته شده بدانکه که در بی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بسیار

بیت فردوسی گوید پس آگاه گردند زندان کار و چرخ شاد را فرخ آهسته پیاده می شود و چشم خندش در آید که  
آن خنده کردی بود و کردی تسبیست از ملائکه تفریه در قافوس است اگر کز بی تحفیفت الهی سادات الملائکه در صورت  
تشدید از ضرورت شرعی باشد چنانکه شایع قائل نوشته است که این ضرورت مخصوص بشاعر است  
نیست اکابر بسیار دارند قوله مادر الحسن بود یعنی صاحب حسن مادر وکیاب حرکات است گویند خواهد راننده این  
قوله در بیانت معنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شهوت که خیانت در امور دین نمایند حکایت  
پارسائی را دیدم قوله هم در تکریم این معنی نماد که توفیق در شرط و جزای علی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود  
چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس چنین بود که اول خود می گیریم و اگر بالفرض گیریم در  
تو خواهیم گریخت و درین اثنا ترست غیر و الی الله قوله پاکدامن یعنی پاکدامن چه کنم تواند بسر بردن بچاره که  
تا گردن محل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاکدامن است بچاره است چنانکه در حدیث  
که تا اگر بیان در گل ولای افتاده و فرق درین دو وجه است که در اول لفظ بچاره فاعل است و پاکدامن ماضی  
و فاعله آن تخصیص است یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بچاره بیان آن زمانه است  
که ایضاً کند تبوع کجالتی که مختص است در آن حالت لیکن تقریر اول مناسب در آن حالت است و تقریر دوم  
مناسب مذاق قدس در حکایت یکی را دل از دست رفتن این قوله سطح بوزن که معنی منظر قوله و ط  
در کشف اللغویج چنین که در آن راه نباشد و محل پاکت بود و در فارسی و طه گرداب را گویند قوله دشمنان  
را لفظ فاعل است از کشتن یعنی جنگجویان بزر و دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کشند قوله  
شرط سورت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع است در صورت برگیریم بجای گرفتن می باید و گز  
غلط محض است قوله که درست رسد که آستینش گیریم و واقع است در صورت جزای گردن باشد یعنی  
نهاد و در بعضی از نسخ بدون کاف رابطه است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر است و تکلف  
گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر چه دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف بر اجازت از مبتدایم  
ترتیبی که غلطی گوید که اگر آید بیا گیریم شهریار و اگر نه بتاریج رفت این دیار و در صورت آنچه غلط  
نوشته در شقی اول بی تکلف صحیح باشد و شایع عالم نسخ دوم اختیار نمود در صورت بجای کاف بای خود  
خواهد بود چنانکه نوشته که درست رسد باستینش گیریم و با متعلق است بصل رسد و گیریم  
جزای اگر شرطیه و ورنه بتطویل فتح نون تا شعر موزون نشود و راستین و آستان مسفت است



چنین گفت که در صورتیکه معنی ما را گزیده بود نیز حال نخواهد بود حکایت یکی از متفقدان کمال یعنی قولی که  
 در صراح لجز زبان بهمن معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قولی باری معنی که ما قولی از آن  
 نظر که تراغ در ما معنی می بینیم معنی حکم است پس بای سبب از لفظ نظر حذف باشد و اگر به معنی  
 بی تکلف درست می شود قولی سری هفت از معنی شب آمد خیال کسی که در سخن میکند تکی را پس  
 گفتیم آن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد بلکه و مسلماً در محاوره این کلام در محاوره عرب وقت قدیم  
 کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری در آن نباشد و نعمت بفرمانی دارد  
 یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن را بدست چنانکه  
 شایع نام تعریف کرده قولی چون گرانی از لفظ گرانی بیای تکیه برست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گرانی  
 باشد و عاقلین در بیت آنست که در سر و حال شمع را باید گشت یعنی اگر دشمن یادوست آید در هر دو  
 شمع باید گشت در صورت اول بدان سبب که روی شمع دشمن نظر نیاید و در صورت دوم باین آنگه گرانی  
 در آتش خبر دارد و آگاه نشود تا محسوس نباشد و گفته بر اینست حکایت یکی از دوستان زبانها از قولی که  
 شاعر معنی خود از وقت من مشتاق بودی و من ملول می توانم گفت که در دیر کردن مشتاق شدی و  
 اگر همیشه اندم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و معنی مناسب حکایت است قولی معشوقه که در لفظ  
 معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونس معشوق بود پس عبارت از آن محبوبه خواهد بود و این نظر بر لفظ معشیت  
 می تواند که بای معنی باشد که فارسیان در او اخراج زیادت کنند چنانکه مثل است معشوقه روزی نوالی  
 است خدا و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد این بای او کم از آنست که سیر بیند  
 و بسیار بیند چرا که در صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شاعری که با  
 رفیقان آید از قولی حکم آنکه معنی سبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون در میان  
 سخنه باشد عالی نبود از جنبه آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترسان  
 کرد و قولی از اجتنابی رفقه از رفقه بضم رای مملد و سکون فاو کسبر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی رفیق  
 بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی چرا که چه آبی در صلح پس تو جنگ کنند و قولی عشقین بکش یعنی خود  
 را بکشند حکایت دانشمندی را دیدیم از قولی آسمی پالنگ از شرح فاض نوشتند که پالنگ و پالانک  
 اسمی که اسب خنجر است بدان بکشند و در محاوره سبب بکشند و خوانند و تحقیق آنست که پالاست منبیب

را گویند فانیان که یعنی کشید نیست و در فارسی هم که حکایت ترکیب کنند حرف اول که حرف اول است اگر چه  
جنس باشند حرف ساطع کنند بطریق و از سبک یک الف حذف کرده بالا سنگ گویند بعد از آن مخفف نموده  
بالک گفته صاحب را شیدا گویند پس اینست ملک مطلقیت و در زیر نیست قول که در اینجا نیست الف ظاهر  
مرا از دوست جو دوست باشد یعنی روزی از جو دوست گفتیم آن دوست را که الامان از جو رتو و در  
مدار الافاضل زینهار یعنی عهد و پیمان کار و شکایت و سخن ناگید و ترس و شتاب و در شرح غزن  
یعنی جبرست و افسوس نیز نقل کرده و شایع فاضل نوشته که از عالم با ستم علی شریطه تفسیر واقع شد  
و خدمت و اعیان در گفتش مرغی و طوطی است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتیم زینهار  
از دوست و شیدا گویند که زینهار یعنی شکایت باشد و تعقید فاضل در بیت مقرر داشته شود یعنی در  
حکایت از دوست گفتیم راوی توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جو دوست گفتیم دوست  
را شکایت مخفی نماید که بودن تعقید فاضل در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از  
اکابر واقع است غایتش مکره و عیب است حکایت در غنودان جوانی الف قول چنانکه اقدمین  
این دو جمله بود و غلط است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان برای افعال تعصیف شده قولی را  
طیب الف لفظ مطلق اول بجای آمده است یعنی ملک محمود را شیشه نیز در دست می شود لیکن بنات  
عجرات آیند فانیان چنانکه فرماید آن ملق داود و منویر شده قول که کاتب فی العجری الف یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که  
موج کمال را زینهار است قول که نکات عاشر الف مراد از بنات اول بنده است که عبارت از عاشر بنات است و هم  
شیرین معروف و مراد از شکر است شوق و تکرار آنکه از توقع و جبرست نوع شیرین از عشق و اول پس لب او بهتر باشد  
از بنات و شایع عالم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که نکند و شکر او یعنی لب او مجاز نگاه  
کردن بنات بخورد و دهان شیرین میکند و موعظ گوید که در توحید اول ترجیح لب مشوق است بر بنات  
و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب مشوق است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب مشوق است  
اما مواب آنست که چنین گفته شو که لب مشوق را بنید لذت بنات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان  
شیرین بپزند قول که قدرت زمان الوصل الف یعنی از دست و دام و به کام وصل را و آدمی مایل است از  
قدش لذت پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیق مایل نکند و وصل نماید قول که جوانی به لب شیرین  
میوه معروف کتابی شیر گویند و ظاهر آن شوقی دارد و انداخته حسن را بدان نسبت نموده قول که از لفظ

شکایت بود صاحب نظر این شاه حاضر و گواه و پارسیان یعنی صاحب حسن استعمال گفتند و در بعضی فرشته  
 نیز مدارا فاضل لیکن در اینجا معنی خوب و خوشنما آمده اگر چه صفت انجرامی معشوق در محاوره دیده نشده چون  
 در شعر شایخ واقعه است همین سند باشد و شایخ ناظم گوید که ترکیب نیز می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست نمون  
 گوید که این غلط محض است گوید که غلطی زلف معشوق دارد و در اینجا مقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروز بسیار  
 منظمی بصورتش رایج است بسوی صاحب نظر و منمیکش بسوی خطی یعنی امروز در بصلح آمدی که آن خط را  
 منمیده و توجیه پیدا نمودی یعنی زلفش را انبوه کردی و آنچه در عارضه خط غلط امروز است خاصه بر این معنی این زبان  
 باشد چنانکه شاعر گوید که گوی حسن و دلیری امروز و چو گان او انداختی از شارب حان نوشته اند که ترکیب  
 پاکیزه روی و زود و سبیل موی بودی عاشق را منم کردی و امروز که موی تو بعضی چون تخته آذ است  
 و بعضی چون منم که کوه و کج با عاشق آخته میکنی قوله بسکه بر میکنی و می رودی این دو بعضی نسخ بر میکنی  
 و میر و دید بود و عطف و در بعضی میبرد و واقعه و شایخ فاضل گوید بهتر نسخه دوم است معلوم نکند نسخه  
 اول بهتر است زیرا که گند ناز را مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و میر و دید و ستان شکل گند ناز را  
 بهم رسانیده اگر چه سابق سبیل را بود و بی اگر گند ناز را بعد بر کشیدن سستی میداشت نسخه اول وجه  
 صحت میداشت قوله اگر صبر کنی در نه کنی بصیغه نفی مقابل کنی دین دولت بعطف و در بعضی کین است  
 بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شایخ فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر کحل کنی و صبر و در نه  
 و یاد و ستان طاعت پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان ماری و اگر صبر کنی خوشنود و بد خوشنود  
 بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا داشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان  
 پس برای شمره مخدوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که بیجا گوش که  
 حکایه است از ریش تو آغاز شده و ایام گمونی که عمارت است از موسم حسن و صفائی طاعت از بسبب بی  
 و غلط بسببی آید و زمین و واقع شده که نظر معطوف و معطوف علیه و معنی مختلف دارد نظر بر شمس  
 آنست که تو بسبب وقت تو میرسد و ملاقی تو میشو یعنی بری آید و ملا بر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل است  
 باشد و شامل رعب و ملا حظ نموده معنی میر آید در سر می آید یعنی در روی تو بود جو دوسه آید گویند می شود  
 حاصل مبر و تقریر متحد است یعنی ریش بری آید و نظر بایام گمونی بسبب آن منقضي شدن و با بر سر است  
 و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکی یکسوی می آورده

فرخ کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعولی آن یعنی مگر بر باد کند ریش مسرکینی در وقت حسن بر ریش  
 و اگر برین زحال حسن بختی موی بناگوش را بکنی خود را چون غائی چندان تفاوت نسکیند بخت انگار که  
 و جوانی با خبر مسری آید و تمام می شود و این سخن بکلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته غالب که نه خواست  
 همین باشد که تعریف ضلح شده و در شرح غری گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نمکی را  
 را بهینه و نبات از کندن و حق فرزد دولت آنست که فقط کفنی بسود و مقابل باشند بهلا حله و او عطف کرد  
 مگر دره اتع سیر که در بودن و در حله این قسم البته مقایله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بود و عطف  
 بود پس معنی آن که اگر مسرکینی بر کمر بهست ریش و ریش را نگا داری و اگر مسرکینی برین کمر بهست یعنی ریش را  
 و موی را بر کفنی هر دو برابرست زیرا که موی بناگوش که عبارتست از ریش و لایم کفنی هر دو مسری آید  
 بهمان جهت است که شایع فاضل نوشته و آنچه شایع مذکور توجه کرده و اگر مسرکینی و کحل غائی و باد و ستان  
 عطف پیش گیری و اگر مسرکینی و شونت و بد خوئی بهار می چندان تفاوت یکند بعد است و لایم کفنی  
 هر دو است از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر مسرکینی و نگا داری موی بناگوش و اگر کفنی و موی  
 بناگوش را دور سازی یکسان این در همان صورت است که و او عطف در اول مصرع و دو باشد و همی که صاف  
 شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت در رشت اگر چه پال هر دو توجیه واحد است و همچنین نسق کین  
 دولت که شایع فاضل نام اختیار نموده و نیز آنچه معنی مسری آید برومی آید نوشته خلاف مجاوره است  
 قولم که دست بجان را یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خودی بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر  
 نیامدن آن دست است تا قیامت جان خود را بر آمدن نمیدارم و صاحب بهار عجم بنکین نام بهار بخش که  
 یکی از یاران فقیر آن دست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتی در بر آمدن  
 و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگا داشتن آن دست است مگر آنکه  
 که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که در تصویرت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی از کلام  
 است و حکایت یکی را پس سید اندر شتر بان قولم تا نقول فی حق الامار و این معنی میگوید که در حق امر را  
 تصویرت قولم لا غیر میم از این خیر نیست در دنیا تا وقتی که باشد یکی از دنیا نرم و نازک و رشت و بد خو بود  
 و چون رشت باشد بسبب موی بدن نمی میکند قولم باغت شد یعنی بان شد حکایت از علماء انجم  
 قولم اقبس بلان الخ شربای شبیه معنی میوه و بان بختانی بالغ کشیده و لون و همین معنی سیده ختم



و نامور لطیفی جو معنی چہند و گاہی کہ عبارت است از باغبان یعنی میوه و سبزه است و باغبان  
 بالغ نیست بعضی مانع میوه و کسر ہنر و حدین مولا گفته اند و در سراج معنی نیک شدن نیز گفته اند و نسبت  
 معنی نیک شدہ کہ عبارت است از بر سیدہ خواہد اکثر بختیں خطی در ہر دو نسخہ است لیکن رعایت تون  
 و نسخہ او است و بعضی ترمیمی فوقانی و بعضی بالغ از بلاغت معنی رسیدن ہر دو نسخہ اند و در ہر دو  
 خط است چہ اگر خصوصیت خبر ما ندارد و بر تقدیر سلیم خرم تا بر دخت است بہریت بلکہ طب است چنان  
 شایع فاضل نقل کردہ موافق دوم رعایت فقرہ و سجع در میان سیر و قولہ دان سلم انسان الی الخ  
 اگر سلامت ماندہ انی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی یا عی سلامت نمی ماند قولہ شایع پس  
 کار الی پس کار خود شستن گنایہ است اگر شستن و مطلب حکایت طوطی را با زانی الی قولہ آوردن این  
 حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر اگر کہ گفتہ شود طوطی در طاس خود بصورت است و زانہ بد  
 بیت و موافقت در میان این ہر دو متعذر است پس ہمچنین اختلاف صحبت کہ موجب احتیاطی و  
 محبت کہ افراط عشق است در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد احتیاط و میل کہ متعمدای غایت  
 میسر نہاید قولہ تفسیر صاحب دارالافاضل تفسیر بہین را دلغات فارسی تفسیر بصار را در ذیل الفاظ  
 عربی آورده شاید عرب باشد قولہ مقولہ معنی مخبر من یعنی از شارحان مضمران بجای حملہ و فکر کنند معنی بلید  
 و بعضی از نسخہ مقبوح اتفاق و محالی واقع است و آن در طالع قیمت لیکن در قاسموس مقبوح و در  
 داشته شدہ از ہر کہر کہتہ و بی معنی درینجا درست میتواند شد قولہ یا غراب البید انہ و غراب البین قولی از  
 کسر رخ نول باشد و در دارالافاضل و آن تر و عرب بسیار غس است چنانکہ بعضی گفتہ اند معنی غی غراب البین کا کھن  
 بودی در میان مرغ تو دوری و در مشرق یا کدو و مشرق یا نابہ تغلیب است کہ مشرق و مغرب اشتقاق چنانکہ  
 شمس و قمر را ترہین گویند یا بخت انکہ آفتابش ماہ در سبج جنوبی شوش ماہ در سبج شمالی باشد پس بہین  
 تقدیر الملاق و در مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغہ دوری بسیار است  
 قولہ س یعنی شام قولہ مجاور یعنی ہمسایگی و قرب قولہ دستمای تعابن در دارالافاضل نقل تعابن  
 زبان یکدیگر را وضعین و چون زبان مستلزم افسوس است مجازاً بد معنی آورده اند قولہ ایام تو قلمون  
 تو قلمون محفقت ابوقلمون چنانکہ جوہل مخفف ابومیل گویند کہ آن حر با ست و بعضی گویند  
 کہ آن غیر حر با ست و از ہر ماہ بر گزشتہ کہ سبج سبکی شام سبکی غایب و تیر ماہ است کہ از دوم ہفت ماہ بر گزشتہ

در موی خنجر از مرغ نیز گفته و فارسیان یعنی رنگارنگ است و سبزی و ایجا که میزند و کشتن بایام  
قوله هیزه در او را نمیدان او از کر دست و جرس طاهران معنی در او گویند قوله شاید بلخی قید باشد بلخی  
هتفا قید است و دخلی مطلب ندارد قوله که طوطی الخ طاهر او و عطف از لفظ ترش حذف شد یعنی اگر توان  
ما طول و ترشی تشبیه و بر او که تو هم در میان ما بلخی یعنی ما را بلخی و خلاف طاهر گفتن معنی برای صحت سخن  
ست فافهم قوله تو نیز مشک الخ شاعر صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و با عقدا و موهون  
ایشان در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان و اندا شان معنی اینها را نیز می آید  
مان یعنی شمارا و همین سبب درین سبب بدون اصناف آمده پس معنی چنان باشد که تو نیز مشک  
که ایشان را در میان رسیده و اما اصناف فعل فصاحت است مگر آنقدر که سمع است نسبت به  
سبوی نیز مشک مجاز است یعنی در خنجر که حال خشک کنسته و سابق نوشیده و اگر رسته یعنی حکم  
و در نیز خنجر در رشیدی است گرفته شود نظر بر نسبت لفظ درخت خلاف طاهر است حکایت  
فیتی در شتم الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید قوله ندانا الخ این مصرع بطریق  
استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما عهد و وفا بود حکایت کی را زبان صاحب جمال الخ  
قوله فروت به پیران خورده و اصطلاح بیهوش طعمه آرده و الا فاضل قوله که این معنی هر قوله مراد از خاوت  
الخ اینجا بجای حمد است پس گفته قوله حکم مذاق و مذاق کا بنین و مهر و مجاورت بهیم نازی به معنی قرب  
قوله دیده به تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم نیکس را بسنان بکار و خوشتر است  
از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله که روز بقوتانی مفتوح و معنی گویند  
سازمان یافت یعنی است و راغ و طاهر از بقوتانی مخفف است و بعضی بواو فارسی تیر گفته اند و آن  
مدت نماند از قیامت در برج سلطان بحساب رومیان و فارسیان معنی شدت کمرانها را  
استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای مجبور شدن و طوطی و  
معنی خشک شدن قوله طوطی بختی است و معنی خوش بود و شده قوله بختاب یعنی آنچه قوله بختی  
الخ شایع فاضل گوید عرق گلادش که اکثر سنخ و آفتاب طلعت و عرق گل جهان گلاب است و چون گوید عرق گلاد  
وقت غلام بود که فصاحت عام سبوی خاص است و چون بخود در کتاب قافوس و ریحیه گنجینه پس باو گفت  
که تیر کرب عرق گلاب در فارسی نیامده قوله از سر گرفته یعنی غمگزیده را باز یافته حساب آواز

سرگرم قولم که از قلبی راخ اساعت معنی مملت و ادون ست چنانکه اصراح مستفاد میشود و مملت  
 و ادون درین محل کنایه است از کم سامنتن شایخ فاضل گفته معنی تشنگی ست در دل من که مملکت  
 یعنی کم نمیکند آنرا بخیتن آبشهری را اگر چه خورده باشم دریا را لیکن این کنایه بسیار بعید است و بعضی معنی  
 سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شایخ فاضل نوشته که بر وجهی  
 سیراب کردن نیست پس بهتر است که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بگردن و  
 دور کردن معنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا بخیتن آبشهری را اگر چه  
 بخورم دریاها قولم ست ساقی یعنی کسیکه مست مباد ساقی باشد در باغاد روز خوش بدار می شود  
 حکایت سلطان محمود غزنوی را که در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و طایر آن صحیح  
 نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی دیزمان  
 او شروع شده قولم بجای کاشغری طایر در آن وقت تعلق اسباطین خطا داشت لهذا شیخ قدس  
 سر و فتن خود بجای کاشغری صلح بیتی نموده قولم مقدمه مخور خوشتری مقدمه کتابیت در فتن خوانا  
 مصنفات جابر الدین خوشتری صاحب کشف قولم بلیت بنویس ای بلیت بصیغه مجهول از باب معنی  
 امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم غویلی که زوقی معلّم خود دارد و ظهور بخوبی که حمله میکند و حالت  
 غضب برین چنانچه زید در مقابل عمر و این مقابل جینا است که در امثله علم خود اقصی مثل شری  
 زید و قولم علی بن قلی بن علی جز زید و بعضی علی جز ذیل و اقصی اول غلط است و درم  
 پس صحیح علی بن قلی ست که بعضی نسخ واقع ست یعنی برگزیدن کردن سر بر بیدار و آید است که صورت  
 گیر مستقیم باشد رفع از اعمال جراین تفهام انکاری ست یعنی صورت گیر و در لغت رفع و بر ایهام ست قولم  
 کلوانس از سخن کنید بازم تقدیرم در یافتن شان قولم طبع ترا بسوس که کردن در اینجا بمعنی شدن است و آن  
 اندام غلطی نماید و خیال بری پیکری نمیکند و بر چون خیال بری نمیکند چنانچه بعضی از شاهان میکنند و آن  
 نوشته اند که نمیکند اینجا بمعنی عیوضت چنانکه نوری گوید و ما را بر روی گلشن و گلزار نیست و از آن خیال کرد  
 و گلزار نمیکند درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که گلزار بدل انسان باشد در بصیرت  
 طبع ترا بمعنی طبعی باشد قولم صورت تعلیم ترا بخود متوجه بیا تم لکمه شتاق خود میم قوت تعلیم که در دل بود صورت  
 از دل خود متوجه باشی از غیرت لکمه خود زید متوجه بشی چنانکه در بیت آئینده می آید بای می توان گفت چون ترا متوجه علم

هر چه دیدیم تو در این جانب مقولات را می بیند که تمام حاصل نوشته و قیاس این عالم برست و قولم بر دست  
 بعضی و در این کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قولم این لم است این که اگر مردم در دست نیست به  
 است پس چندارید مراد و دوستی نصبت حکایت خرقه پوشی این قولم در زبان خفا و پنهان و خجسته  
 قیاس است یعنی عام و در بعضی نسخ خفاقی و اقصاست و آن نام بیایان است در ترکستان لیکن در ظاهر  
 مناسب نیست چرا که خفاقی تا طرف ترکستان است بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری بر راه جاده  
 مگر آنکه مردم آنجا آمده و در میان راه که باشد سکونت گرفته باشند قولم اندر نیز کس را نمی خیزد  
 بعضی نمی باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز از آنکه در نهایت سابق در دست  
 نمی شود قولم مگر ملایک این لفظ که در اینجا بعضی شک است یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند  
 قولم بدوستی نمی یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد و مرزا ابوالاسود  
 بدوستی نه پدر گو او غیاث شوم بدستیم را خبر از سر گذشت من بکنند و بای تسبیح شهرت دارد و حق نزد  
 موافق است که این باب را ای الصفاست و لفظ سگوند خورم با سید هم مدح و ستوده شده و اندک سگوند  
 نیز هم می بیند است و درین ترکیب برای الصفاست و همچنین بجای السبوت بر سرست نیز آمده چنانچه  
 در کلام بعضی او را تا فرین مثل محمد علی سلیم و غیره واقع شده است و نسبت که بر سرست تنها بعضی قسم آمده  
 بخلاف بر سرست فقط و آن از نسبت کثرت بای بوده است و در شیب و بخلاف هر دو با یکدیگر در بعضی معانی  
 مانده و را تیره خدنگ که چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصیحی است و نسبت قولم این هم بر سر  
 خاک تو که خاکم بر سر این کاف در اینجا عالمی است و این هم کاف در محاورات بسیاری آید قولم که  
 و سرین این یعنی تا گل و سرین را از سر بر دو و دیگر در خواش نمی آید قولم در زبان راجع حارین  
 گفتن از عالم سر و بن و گلبن میجو اید جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماوی است تا آن  
 از کلام الکبر بر نیاید هیچ نباشد قولم صحبت گل این لفظ نیستی در اینجا که بیای محبوب است برای  
 است یعنی نبودن بیای محبوب حکایت با یکی از ملوک عرب این قولم و رب صدیق این هم بوزن  
 فیصل یعنی دوست و بهترین نسخه آنست که توضیح بنای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه  
 و در ضمیر غائب بجای لی یعنی دوست است که ملامت میکند مراد دوستی آن معشوقه و بیای  
 همچنین و زنی او را پس و شرح گرداند آن معشوقه برای آن دوست غم را چنانکه بر ملاست

در اینجا و این اندویش آینه معلوم میشود قولم خدا کن الذی الخ یعنی پس غیر که عبارتست از دوست  
علیه السلام پیش شمای جماعه زنان همانست که ماست میگردید و حق و قولم ایهای عرب ایها جمعی  
معنی قبیله است قولم ما من ذکر الحبيب الخ بهترین تنخ پیش ثلث است که کلمه با بر لفظ سبع یا  
من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم و او و سکون را حق در قاف معنی فاخته و قمری در بعضی  
واقع است چنانکه شرح فاضل گفته مثل در وزن می افکنند و موصع اسم مفعول است از ایهای یعنی  
رسانیدن و در قاف موصع برای اشباع است نه یای تشکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گشت  
از ذکر دوست گپوش من اگر تشبیه و آنرا بر گمای در زبان فریاد میکنند با من ای گروه درستان  
گپوشید مرمر و نیک را که ایگاش در می یافتی آنچه در دل در دندست و بعضی از شارحان از قلب  
بصیغه معروف غایب از تعلیب گرفته و موصع مصدر سی از موصع در بصورت معنی چنین باشد که  
گمروند و در موا این بسیار با و است زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود  
و نیز چنین در وی در دل عاشقانه مخصوصاً از بیگانگان خلاف آئین است چنانکه شرح فاضل  
کرده حکایت با یکی هر خود الخ عبارت در غیر خود صفت یکدست و یایی که در آخر لفظ یک  
همان یایی است که قدما و اخیر موصوف زیاد میگردند قولم کونک الخ کاف علت است یعنی  
این دینک بردست دارد و من بر موصوفش دارم پس نسخا و برابر من نشود و اگر عضوی اضافه  
خوانند و لفظ بر قولم نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**  
قاصی همدان را حکایت الخ قاصی همدان محققین نام شهر سیست از عراق عجم که کوه القیروان واقعست  
قولم فعل در آتش الخ فعل در آتش در مارا لافضل کنایه از تفراری داشته و صاحب موی گرد  
مسو عست که کسی را خوانند که تفرار سازند بفعل فاعل خواننده در آتش اندازند و او بیقرار  
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز فعل در آتش نقصان و سوزان ساخته و آب می اندازند  
وزیر البین طفل میگذازند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه فعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب  
معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه فعل مسو بی دل اشارت بانست  
که هم مسو غبت و هم تفراری بود قولم تسلعت اسم فاعل تسلعت معنی اندوینا **قولم حسب ما**  
الخ یعنی موافق حال خود مصمون این شعر را میگرد **قولم زاید الوصف الخ** این کنایه است از آنکه

نایب

خارج از صرفت و بیان رنجیده و بجهت سطر و اصل سطر کلمات است اینها که گفتن مراد است قوله  
 امروزی ترش شیرینش از ترش شیرین لذت نیست که از امتزاج ترشی شیرینی بهم رسد و بعضی آنرا  
 بر نظیر میوه و زای میگویند و خوانند محققانند که ترشی ابروی میوه باقی شهرت دارد و شیرینی آن کینه  
 خوش آنندگی باشد قوله ضرب الجیب الی تریب بنویسم بوزن جیب میوه است خشک  
 که بعضی ضرب دوست شیرین و خوش آئینده است و در بعضی نسخ زینت است یعنی آرایش واقع است و  
 آن مطااست قوله از دست توشت از آنجا که حرف برد و معراج برابر است و غیر مجرب در مصراع است  
 چه هر دو معراج باین وزنست مفعول مفاعیلن فعولین فع و عجب نیست که شاعر ناظم فاضل نوشته  
 که انیمصر یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع کتب دیده شده بهین طریق است لیکن در عاصیه  
 نسخه غزلی چنین بقراعه قوله از دست توشت بر دمان نان خوردن بد و شاید که اصل چنین باشد  
 و این توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمه مان یعنی تار و نان بقو قافی یعنی شمار و کلام قدما بسیار واقع است  
 خصوصاً در شاعری مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع مجرب باقی میشود  
 و اختلاف مجرب در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظر شاعر مذکور بود مصرع  
 دوم چنین باشد قوله بهتر که راست خوشیتن نان خوردن و چون لفظ خوشیتن و خوشیتن در کتاب  
 قریب است تحریفی واقع شده قوله رهنا مقوله قافی است و رفع فعل میکند یعنی جایی انتر  
 نیست که زو قافیت یعنی بی شماری ولی ادبی ادبوی جوانمردی می آید قوله انگونه آورده اند این  
 بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق با گورتان از شاعر تازه که پاره ترش باشد و چون دوسر روز  
 صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین است قوله مع تجویک از افنتی قوله منصب  
 اقتضای بیج فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف کسبری نماید  
 لیکن از انفس المتأخرین شیخ عبدالعزیز عزت تخلص بر وایت تقدیم بوف رسیده که غلط و گونه  
 است یکی غلط عامه دوم غلط عوام اول چنانکه غلط منسوب به کسبری بلید و بفتح شهرت گرفته و عامه شهرت را  
 و غنیف قافیه کرده اند و دوم چنانکه غلط تعیبات یعنی شخص تعیین کرده شده بطرفی یا کاسی دان  
 استعمال عوام کالافعام مهندستان است قوله منیع یعنی استوار قوله شبنم یعنی زشت قوله  
 ملوث یعنی آلوده قوله یکی کرده اند مصرع اول مهندستان عاین مصرع خبر یعنی اکسن که

و چون می‌پایان کرد به باشد یعنی مردم بسیار را می‌آورد کرده باشد قوله و آن چراغ صحت اگر چنین می‌باشد  
 صحت دیگر در مصرع اول تقدیر باید که یعنی اگر شنیده باشی که محبت بلامت و در میشود برتر شنیده  
 باشی در دخی که آنرا کرده باشد آنرا گویان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز شنیده  
 شنیده چنانکه اگر کسی هست که ششم شعبان گواهی دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این سخن  
 ظاهر است و اگر بعضی کلام گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بلامت و در میشود برتر شنیده  
 در دخی که هست است آنرا گواه عادل و آن در دخی که گنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شایع فایده  
 گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قوله فصیح کن مرا الخ یک جمله در اینجا خدمت است و آن  
 آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت است قوله و تر از دی الخ کلمه ربوا در اینجا یعنی  
 و اگر چه هست یعنی مگر صاحب زرت سر مگر کس با و در دخی آید هر چند که آن شخص تر از دی آهنی باشد  
 قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام قوله و شمع در مدار الا فاضل مفتی تبیین کردی نگهبان شهر و چارسیان  
 بسکون حاصل است و در مصرع یکم شنیده گفته قوله اشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت  
 معهود خود قوله لب از لب چشم خروس الخ بدانکه اینجا نوشته است لب از لب و دوم لب از لب  
 پیش از وقت نسو دوم بهتر است زیرا که برداشتن صله می‌خواهد و صلوات الله تعالی آید و برداشتن متوفی  
 است برگزاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و شنیده لب معشوق چشم خروس و در دست  
 پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در باب شاه که آنجا است  
 اواز کوس و نظاره بگوش نزد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخت برداشتن بی شصت  
 بگفتد بیوه خروس زیرا که ادبی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شایع فاضل نوشته که در آن حالت  
 که لب بر لب معشوق است بگفتد ناخوس خروس لب از لب برداشتن بخیر نیست پس نسخه لب بر  
 لب فصیح تر است از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریت است و اما  
 این نسخه و کلمات بالا در دست است بلکه سخن در صحت آنست و این بعضی از اشعار همان نوشته اند که اگر  
 بجای بر لفظ نه باشد بسیار مناسب است و شایع ناخوس نسخه لب از لب را اختیار کرده و می‌گوید  
 است قوله بچه در صید و این نسخه معنی شیر است قوله یعنی شیری که در صید بچه فرو برده باشد قوله  
 تفاوت این لفظ بهر سه حرکت و او در کتب لغت فروست قوله تا در پشت و پشت الخ در

جامع شرح میخاید و انست وان با فطریه که میباید این واقع شده بطند و پس صحیح باشد تا به دست  
دست ناماید قولم میگوید پنج کاف یعنی صحیح و درست است قولم غیرضوضی از معنی انست  
عزیز خود در حق تو خوشی و خوشی کرده اند و حرفی نیست قولم به بندی سبک دست بردن به بند  
ست و مرداران صاحب این حالت است قولم فلک یک نفعم از پنج پس نیست که نفع کند ایشان  
ایمان ایشان هرگاه ببینید عذاب بار ایشان فاضل نوشته معلوم میشود که فاضل همان همه  
وان نموده و الا جواب میگفت که ایمان باس کتوب است از کفر مقبول نیست اما توبه از عاصی شکاک  
ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست  
چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تائب شود و بشود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اعتقاد  
است و مستقبل واقع حد فعل فاضل میگوید و پس گفتگوی قسم صورت نبند اتقی کلامه و تلفظ گو  
نهایت سابق میقتی است بر قول صاحب خلاصه وان خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبه  
مالم یغیرها و همچنین مخالفت نفس و لبست التوبه للذین یملکون السیاحی اذ اعترفوا بحکم الموت و ان  
انی تبت الان و للذین یوتون و هم کفار و چنانکه شیخ درع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته  
و تفصیل این مسئله در ان مسبوک مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگر چه در ظاهر استاد  
بایت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گویند است و الا سیاست بادشاهی با وجود بدین ان تقسیم  
آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذشت میگوید و نیز ثبوت فعل مذکور در شکست باقی ماند  
آثار آن فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست قولم موکلان یعنی کسانی را که برای حکومت گشته  
بودند قولم باستین ملالی از اضافه استین بسوی ملال بادی ملاست است یعنی بسبب  
ملال استینی که بر من افشانی و آن کنایه است از عدم لطیف قولم در گرد و بود صاحب جهانگیر  
کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قولم مبادا کنند ان از این کاف برا  
تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و میرد و می تواند که بیان  
مبادا باشد در صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قولم موج تشویر از تشویر معجزه در روح  
معنی خجالت و اشارت کرده آورده و از اینجا معنی هلاک لیکن این معنی اگر کتب لغت عبریه ثبوت  
نمیرد قولم بنیوش بقیع میم و سکون نون و تمانی بفتوح و سکون و او و شین و غیره از بنویان



یعنی مشق **قوله** چنان دانند در بغداد الخ مراد از تازی در اینجا است تازیست که چهار شست است  
 عربی یعنی راه درسم عشق چنان میدانند که مردم بغداد سب تازی را شناسند چون بغداد  
 الک عراق عرب است مردم آنجا سب عربی را خوب می شناسند **قوله** زین دفتر کوشتی یعنی  
 باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سر **باب ششم در وصف**  
**و پیر خردی حکایت** باطل الله از اشمندان الخ **قوله** خرد پانی یعنی خرد و اجرت دنیاوی بخیر  
 آنست که خرد عاقبت گفته شود از رتبه استر سنای قلوب مومنان **قوله** دریا را بجای که فقط گشت  
 متهدی و لازم هر دو آمد چنانکه گویند او انفعالی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازم است  
**قوله** فیلسوف یعنی حکیم و داناست **قوله** مرئی بایل مراد از بایل در اینجا نیست که ملک باشد  
 و از دیدن آن خوف بهم رسد **قوله** چون خوف الخ بفتح خای معجزه و کسر حمله پیری که عقلش رفته  
 باشد یعنی در وقت غیر از انسوس کا طبیعت نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا صحت  
**قوله** نه غریمت آنکه ندر علاج الخ غریمت یعنی انسوس یعنی در آنوقت هیچ فایده ندارد و علامه  
 تقی زانی نوشت که امام همام ابو جعفر علی بن الحیات مدین والی تمام در حالت مرض او تشریف  
 بردند والی مذکور بدین امام برخاست و این بیت خواند **تجددی اللطیفین از بیم انی**  
**لربیب الدرب لا تصعق فیه** امام علیه البقیه در جواب خواند **و اذا المنة انشبت الخ** فارما  
 انقیست کل تمیمة لم تنفع به معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مرید بخواه خود را بنمایم که من از  
 مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که مگر گاه غلانیید مگر چنگل خود را دینی یابی که  
 شیخ معویذ نفع نمیکند **حکایت** پیر مردی را حکایت کنند الخ **قوله** جبر و لگی و در بعض نسخ و جبر و لگی  
 هر دو صحیح است زیرا که غزالیایم شادی خود را گل اندود سازند **قوله** ندله با و لطیفه گفته الخ ندله  
 مضمر ذال معجزه و مدار الا فضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخن خوش کدر محفل توان بل  
 کرد و باقی نشاط خاطر یاران در تصویرت فقط عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی  
 داخل است **قوله** جان شیرین الخ افطاس زم در اینجا محذوف است و می تواند که بوده باشد  
 بر قباس بشر و لیکن در تصویرت فقط من نیز ضرورت باشد **قوله** معجب یعنی خوبین **قوله**  
 سبک پایی تیز و دو گر تیز سیدی معنی با تو کم اعتلا کردی و گریزان بودی اگر از تو خبر بهیوست

تری یافت قولم بناید شش نر پایدن یعنی پایداری قولم قابل پایداری که از پایداری گویند قولم پایداری  
یعنی بدی جمله جشیا که از ان می شود مصاحبه و حالت نهاده و میست و اما از ترس که از ان می شود مصاحبه  
همین است و غیر از این هر چه باشد و معنی آن یا کلمه دارد یا تلفظ یا اگر شایع فاضل گفته یعنی هرگاه  
دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب سلفه دارد که فرو شتابد و آنچه عبارت است  
از آلت بی شهوت جنی قوت گفت آن زن که آن خیر بآن مرد مرده است و بدستی که آفسون بر او  
خواهید باشد که سیدار شود نه برای مرده و آفسون در نیامد و ادا نایست که باعث بیعت قوت  
شهوته باشد هرگاه جان در نیست تو یک چه قسم صورت بند و معنی از شارحان این سخن را گرفته  
اند و اما از میان این دیدار جمله جشیا را معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست معنی پیش  
او و مقابل او شوهرش را نیز نیامد است و کشاده باشد لب روزه و اگر کنی این مرد بآن مرد  
ست و نیز این نیست که آفسون برای خواب کنند و است و کلمه این فسیخا هرست و نیز خطا  
بدگیری درین قسم صورت بیست قولم الا مصاحبه عصا بر خیزد از متعلق است به هر یک اول  
یعنی پیروی که بی عصا نتواند بر غایت عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونگی بر خیزد  
مدت عدت و آن یا سه حیض است یا سه ماه قولم عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قولم  
تو بجای پدید آمدن یعنی تو در حق بدی چه خیر کردی حکایت روزی نیز و جوانی از قولم راه  
مانده بودم از راه ماندن راه مجاز است یعنی رفتن قولم که بریده و مدارا فاضل بفتح و یای مجزول است  
بلند که جوی آب آنرا کند باشد و آب روان آمده بود و شایع فاضل که سبب یعنی کوچی و پشت بلند گفته  
قولم که بگوید و دیدن که سست و در نیجا کنایه است از قطع نفس که رفتی نفس عبارت از است یا ملو  
کستن سر رشته حیات است بسبب اقلان در محاسن خطا که حکایت جلالی است  
و چالاک از قولم پنج شش و درین فقره استعاره کنایه است و مجمل و ترشح چه نشان را  
دند من بد رخت تشبیه کرده لازم او که پنج ست ذکر خود و هر پدید که مناسب آن آورده و در قیاس  
کل بوضعش نیز مرده لیکن در فقره دوم کل بهوش اصناف تشبیهی نیز تواند شد قولم تا کو دکان  
بیاورم معنی تا از زندان بهم رسانیدم ذکر کو دکانی از مراد آنکه کو دکانی حاجت کو دکیست که عبارت  
از خوشی و خندان قولم معنی زمان الصبی و الشبیب غیرنی کو فی تنصیر الزمان نظیر یعنی گذشت

زبان طفلی و تپیری تغییر یافت مراد اینست که تغییر زمانه در وی بتسلل یعنی اگر مثال برای هر دو گرفته شود  
 تغییر زمانه کافیهست یعنی احوال من مثال حلال زمانه است که باندن بدست تغییر یافته و در او دیده میشود  
 بادل مجمر و معنی آن چنین است که کافی است تغییر زمانه در وقت ترس باندگی و بصیحت بکشد یعنی برای  
 حامله تغییر است و همین تغییر برای نصیحت و موعظت کافیهست و در بعضی نسخ چنین یافت شده زمان  
 اصبی قدمت و اشیبها یعنی در صدارت تغییر زمانه نظیر اصبی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید  
 مراد زید اینجا است برای تغییر زمانه نظیر غنی نماز که موافق همه نسخ زمان شنباد و اصل ایام طفلی  
 است و ایند العبد از طفلی و ذکر پیری کرده قوله که ذکر نماید آب بقدحی انجاء بقدحی بادن کنایه است از انجاء  
 بعد از او بار قوله سپهر معروف و تپیری دوست و مردم آزار رسیدی قوله زرع را چون رسیدن  
 یعنی چون را وقت در و در رسیدی بخواب یعنی نشو و نما کنند مانند سبزه نور شده و تیون گفت که بزرگ  
 عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تمون باد و چون خشک شود بزرگی پیدا نماید و آن تمون نماز قوله  
 را فیم ام و زلج را می بودن پوز پوز تر است که پوز بسیار ضعیف انچه باشد و پوز با نوبت شمار  
 که بنده تپه گویند و ظاهر ایو زمانه دوست از پوزیدن معنی بستن قوله ما که بصغیر مام است در شیک  
 گویند مام و پاکتی مادر است قوله تلکیم فریب دادن قوله سلیمین معنی زور آور و زور دهند است  
 حکایت تو انگیزی بخیل قوله تو اگر بد آنکه لفظ تو آنکه طامع است از تو ان معنی توت  
 که معنی جامل یعنی کسیکه توت بد و چون دو تمند را از جهت طعام مسا کین و مفسدان این حالت  
 حاصل است بر او اطلاق کنند پس تو انگیزی الفت نوشتن خطا باشد و شیر باید دانست که مفاد این  
 حکایت مناسب باصل نیست انتقد است که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف  
 و ایند او ریناب آورده قوله بادل زمان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند  
 قوله نخی نخی باندلشیه رخ یعنی پاره و مضاف الیه آن مخدوف شده معنی پاره وقتی قوله در پناه  
 صاحب رشیدی گوید که الفت در آخر کلمات برای اندازند چنانکه ویلا و برای کثرت چون بوسه  
 و ب و معنی بسیار خوش و بسیار بسیار برای افاده معنی فاعلیت چون گوشت و نیز شامی گوشت  
 و نیز شامه و گاهی بعضی برای تحسین کلام آید خاقانی سید اسطغانیا کور نمود بچرخ دل آتش و بی  
 و این در کلام مشاهیرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فرخنده زفا و در او چنانکه

انچه

[illegible]

جمعیت و شمول در آنست خبثت جمیع غیور است اگر چه اکثر مغربی آید و بگویند که خطیب که سخن می گوید  
 و گاهی مغربی نیز آید نظر بر هر دو اهل بگویند که گویند که ماه میشوید و شیخی زرین سخن شیخی که سر کشد و تفکک  
 و دهانه است **قوله** در ستاد اوجان رخ نمایی و بختن بچه **قوله** بوزیری بیاد شد قتل کلمه باورنیا  
 بمعنی برای هست یعنی برای وزارت سلطان رفتند **قوله** سپران و وزیران ناقص عقل عطف  
 بیان پس آنست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در موصوفه فارسی و عاریست معنی که  
 بدل درین بیت فردوسی پس آگاه که در زمان کار را به پیش شاه و فروغ اسفند یار کرامت  
 یکی از فضلا **قوله** در جلال اگر چه زویر معنی بازداشتن است لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب  
 و سرش باشد مستعمل است **قوله** هم برآمد یعنی در ششم شد **قوله** ادب کند رخ آداب کردن و بر  
 نمودن و تادیب کردن **قوله** فلاح پیروی و رستگاری حکامیت معلوم کتابی را دیدیم رخ  
 کتاب بضم و تشدید و نیندگان و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویندگان است بمعنی  
 کتب و دبیرستان چنانکه در محال است خطاست **قوله** طیارانچه از دارالافاضل بهای موحده  
 معلوم میشود و فصحای عراق بهای فارسی و شایخ فاضل گوید که بطای مطبوعه شهرت دارد و چون  
 مطبوعه فارسی نیست از باب نوینگاری بتبای منقوله نوشته اند و شایخ ناظم گوید که بترتیب  
 ظاهر است که این قاعده کلی نیست اکثریه است مؤلف گوید تحقیق آنست که طای مطبوعه  
 در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب احتمال عرب و عجم در بعضی الفاظ تصرف گویند  
 کرده برخی را بطای مطبوعه نوشته اند مثلاً علما و طاییدن از عالم صد که در اصل بسین مملکت است  
 و لهذا این باب لغت تصریح کرده اند که مبحث حرف و در فارسی نیامده چنانکه در ترتیب  
 لغت نوشته شده **قوله** شکنج اخ عذاب **قوله** طری از خباثت یعنی پاره از پلیدی او که عذاب  
 از پلیدی نفس و بد خلقی **قوله** لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تحریفه تمام نوشته **قوله** خرنک  
 ز فندان خرنک در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در دارالافاضل بمعنی خرمهره از بهای نقل کرده  
 سبندی آنرا کوئی گویند و نیز نوشته که لفظ بار در برین بیت موید انفعنی است لیکن کلمه نیز  
 انگ انگ املی دارد و تحقیق پیش مؤلف آنست که این نسخه غلط است و هیچ خرنک از لغت  
 و خرنک کبیرهای معجزه و سکون نای مملکت کبیرین مملکت و کاف با نیست که برنی خرنک خوانده









بانی نه اینست و معنی این چنین نوشته که در آخر مجسمه روی این بانی لایق منزه و انصاف است  
 چنین خیال غایت دارد و قولم و آنچه ندانی این کلیه شین کسیر معنی بود راست معنی بر هر جواب آورد  
 نه نیکوست گوی حکایت مردی را در چشم قولم بهار بخت حبیب ستوران و بهر بخت  
 اهل کزانی انتخاب حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این حکایت با معنی ماین باب برآ  
 آن وضع شده رابطه ندارد و نیز ملات پدری و پسری حکایت پارسائی را دیدم این قولم  
 ای خواجہ ارسلان و آنج ارسلان و اخوش هر دو معنی بنده است چنانکه در رشیدی است و همین پیش  
 سندست مولود گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه نزل ارسلان مرکب است از این قولم  
 طبر و آنج کسیر اینجا بمعنی طیش است یعنی خشکین قولم چرخ انداز بجم فارسی در رشیدی بمعنی شکر گمان  
 و در میانگیری بمعنی طلق گماندار گفته شایع فاضل معنی اندازنده چرخ که یکی از آلات چهار  
 گیر است نوشته و بعضی معنی کند انداز گفته اند و این هر دو از لغت نبوت کسیر قولم سکنه  
 کسیر همین بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قولم بار و بند و آنج  
 مراد از بند و در اینجا درست زیرا که پلین و دیار ایران بندونی باشد مگر آنکه از پلنج بطرف بند  
 آمده باشند قولم بزرگ زندی آنج یعنی زهنی توانستند کرد قولم سایه پرورده آنج یعنی سایه  
 پرورده شده و تصدیق کشیده قولم شیر که تاکت آنج بدانکه در لفظ کردن و مردان دو نکته است اول صیغه  
 جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قابل است و این محبت عظمت و بزرگ است همچنین  
 وضع مظهر باشد بجای مضمع معنی تن و این شیر نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این  
 کمال بااعت است قولم کلوز آنج و آن است که مزارعان بدان کله خدای کلان بگویند و بشکنند  
 قولم شتر زه فتح شیر خشتناک و بهر ندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که معنی سهمنک است  
 و صفت شیر و لنگ آنج شود و پس قولم خم کند آنج لفظ خم اینجا باشد بدست و در فارسی این قسم  
 چند لفظ است که آمده چون زرد و بر و کر و اصل به تحقیق است و شد و شیر آمده قولم یال تخیل آن  
 حکایت تو انگر زاده را دیدم آنج مدعا ازین حکایت است که در پیش زاده چنان بختی تربیت  
 یافته بود که توانگر زاده را الزام داد قولم صندقی شایع فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد و بجم اول  
 تحقیق کرده اند و فعل اول و فعل لیل بفتح بنیاده مولود گوید این نفعی از نفوس است زیرا که فارسیان

مبرم یعنی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه در نوین و در بعضی خود را که موافق قیاس  
 فارسیان میهم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قوله** که کسری اول پنجم بر عادت نویسد در ارفاق  
**قوله** مقام پنجم در ارفاق فاضل سنگ نرم قول سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان معنی  
 سنگ مرمر نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ  
 باشد با کاشی کاری یا مایه آن است و در تزیین **قوله** موت القفر ارج یعنی مرگ در ویشان آرام جوق  
 یکی آنکه اینها در دنیا تصدیق میکند و دم آنکه در عالم آخرت از تو انگران باشند هرگز در دشتستان بهمانجا  
 می آید که در بدبسیب آن حسرت برزد و آنچه در آن عالم نیاند و آن حسرت جز در حکایت بزرگی را بریدیم  
 این **قوله** اعداء که آن سخت ترین دشمن نفس است که در میان دو پهلوی نیست مراد ازین حکایت آنست که  
 نفس کافر خود نباید کرد **قوله** جاد بفتح نون و آنچه که شهرت و از زبان عوام **قوله** طاف نفس ارج یعنی که  
 نفس که بر خود مراد یافت تا فرمان شد حکایت جلال سعدی بادی الهی مراد ازین حکایت تربیت  
 مرغ است که آن کتاب را که ندانند جمیع توانگران بدانند و نیمه ویشان بد **قوله** خل مسکینان اند یعنی  
 سبب خل مسکینان پس ترکیب بجا بود و از عالم زید عدل باشد همچنین ذخیره گوشت خدایان **قوله** مسافران  
 ارج یعنی پناه مسافران **قوله** فضل مکرم یعنی پس مانند خوشیهای ایشان از صفا و تجاربت **قوله** ارج  
 مع ارج معنی مراد ازین مراد و در کفایت شرح هدایه جمع ارج بوزن ارج معنی مراد و ذوق که قوت  
 هیچ چیز نداشته باشد نوشته در چهاراد بر گانست و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسی که جمعیت  
 خاندان دارد و بنیان محتاج اند چه جمعیت خانه و بختن نان اکثر موقوف بوزن است و موافق معنی صاحب  
 کفایت ظاهر است **قوله** حیران جمع جاری بمعنی همسایه **قوله** تو انگران راجع مراد ازین بیت تعداد خیرات  
 تو آنکه آنست که از دست مفلسان نیاید **قوله** آنکه بیرون زانست یعنی آنوقت **قوله** اتفاق بنده  
 آنکه درین **قوله** قربانیهای معروف آنچه قربان کنند **قوله** مالی مرکب ارج یعنی مال پاک که چرک آنرا که  
 ترک و پست برآورده باشد **قوله** عرض مصنون عرض کسب معنی جسد و تن و مصنون بمعنی مصنون و  
 محفوظ **قوله** از دست می ارج یعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بملک  
 غنا که فیض آن مستعد است و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قوله** غنا بفتح غمام بیگاه یعنی آنچه بعد  
 دوپایس روز خورد نیست صفات ارج فاضل و در ارفاق فاضل عشاء طعام شبگاه و در عیون

مقابل و واضح است **قولم** و خود باشد من از کتب اسم فاعل الکباب بمعنی بر و افسان و چنانکه در  
 منتخب اللغات است پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بمعنی گویند که الکباب بمعنی بر و افسانند نیز  
 آمده مؤلف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر  
 باشد **قولم** و مجاوره من از معنی دیگر بنافه خواهم خدا از بهیسی که دوست نمیدارم مخفی نماید  
 که این عبارت و علی مطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قولم** فقر سرود  
 الوجود یعنی اضطرار و گدایی و روپایایی است و سرود همان **قولم** فقر فقری یعنی فقر موجب  
 فقر نیست **قولم** ای ارجح بر معنی نیکان **قولم** فقره اما این اطلاق نوشتید که بر فقره درین آمده و  
 در اصل همین است لهذا نوش کرد من معنی خود را آورده **قولم** و وقت بسیج بفتح و یای مجید  
 بمعنی سانگی و ماده شدن است و معنی گویند که بای موحده آن از کلمه است و معنی و اندک بسیج  
 باشد **قولم** کا و فقر از نزدیک است **قولم** یعنی عیال یعنی برت بلند که عبارت است از دست صاحب  
 عطا **قولم** یعنی دست است که دست او محتاج باشد **قولم** او را که از معنی مراد است  
 برقی مقدم و معنی **قولم** و حاجت بی شرف **قولم** شش شایان و انش از بهیسی میشت بمعنی  
 جماعت فیل و از اعتبار کرده و تحقیق است که بدین معنی عبارت و معنی بی اعتبار از بهیسی است  
 شده و اندک از معنی طلق گرفته لیکن غلب آنست که بمعنی گفته شد که کسب و بیخیا و بیخیا که بی اختیار باشد  
 مراد اجل است که گفته شد و شان شت گلاب چنین باز نماند و نیز گویند که شان شت اتوانی نیست **قولم** در سر  
 وادی از معنی معنی منت وادی است از معنی چیزی کسی که سید بنی منت و از آن بدین معنی منت  
 ایشان بخیر که شود زیرا که خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در شتج منت در اول کتاب  
 گذشت **قولم** تغفان شتقی از تعفف ما خود از عنف بمعنی در شتبی کنندگان **قولم** با غزوان  
 از معنی غزوان باز بدین **قولم** تحقیق تراست از مخفی نماید که گفته شد و معنی دارد یکی شخص  
 اتی دوم مرد خوب که مراد می عبارت است از آن و این اگر چه جاریست اما شهرت گرفته و درین عمل  
 گفته انتفات بکار برده و انتفات آنست که مگر دانند معنی کلام شخصی مسبوی معنی دیگر که مراد  
 نباشد چنانکه در مطول مسطور است که فیض کلام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقاً جماعت  
 ظالم در آن باغ وارد میشد و به قیصری گفت که اللهم سود و بتهای بار خدا یا سپاه کن بر سر

و اولاً یعنی بحال رسانیدن جمیع شاعران طلبه باشد پس چنانکه گفتی بلی گفته ام اما در حق انکه در حق  
 از انکه در وقت چنانکه سپاه در پس حجاج گفت اما ملک علی الا دهم یعنی ترا سوای من که بر او هم  
 بر او هم و معنی دارد یکی در نیمه دوم اسپ سپاه شاعر گفت مثل الاسب علی الا دهم و الله شایع یعنی مثل شاعر  
 پادشاهی که سوار می کنی بر او هم که اسپ سپاه است و اشب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت  
 و هو حدیثی ان ادرم حدیث و حدیث نیز دو معنی دارد یکی آهمن باشد دوم تیر و تند پس شاعر گفت  
 لکن یکون حدیث اخیر من آن یکون ملید یعنی اگر تیر و تند باشد متبرست که پادشاهی و مکره باشد و  
 همین قسم است این عبارت یعنی سبزه گاه در بان یکویه کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست  
 چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم **قوله** معابت آنکه یعنی منع در بان و جواب او این  
 سبب است که از تو که در میانان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای آن معنی این بجان آمدن نداشت  
 است بلکه از کثرت توقع متوقعان است که اینها را هیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفایت  
 از معنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشبهه از کثرت بختن غالب شدن حرص **قوله** و نقبها لفرق  
 از معنی شیره مردان از جهت انظار رنجان مردم نقب زده اند و آنها را در عین حال است مذکور گرفته اند  
 بلکه باید و مساکن بزرگ را سوان کرده اند **قوله** احصان معنی نگاه داشتن از بدیها و این را خود است  
 از حصن لیکن معنی زن خواستنی متعل شده و ظاهر در اصل مجاز است **قوله** پر سگاری بود  
 و این را جهت حد و اطمینان باشد **قوله** لاریبایتنی الاسلام از معنی نیست در بیانیکه زنده ساز  
 است در اسلام و آن پادشاه شدن نفس است از حفظ شریعت نیز **قوله** دست بردل  
 از دست بردل بود که نایب از بقرای و اضطراری زیرا که بر کردل می پلید دست بردل خود میگذارد  
 و دست بردل گذشتن معنی تلکی کردن **قوله** حال است از معنی محال عادت است و الله هر که  
 عادت است با وجود دنیا از آن ترک است شریعت و دنیا که از معنی امرای این وقت مخصوص  
 میگردد **قوله** لیکه در وقتش از دنیا با معنی اول غارت و تاراج دوم شتم است اول است  
 و در دوم **قوله** من کان بین یدیه از معنی یکدیگر باشند پیش او خیمای تاراج نمیکند انگاه او بی  
 نیاز است میگردد و اند خیمای او را از سنگساری خوشه های انگور و غنای جمع نموده است لغز اول معنی خنجر  
 انگور **قوله** چه مایه ستوان از مایه راسل معنی راسل و مایه است و مجازاً معنی مقدار آمده لیکن در معین

لفظ و قدرها یک در اشعار خوبه نظامی و آنست **قوله** عرض یکسر معنی آید و ناموس **قوله** بنیدق پادشاه  
 شطرنج لیکن یکسر شہرت دارد **قوله** همه باغ مستعار نیست اگر مبالغه و مستعار بود و عطف باشد میراد از  
 مستعار استعاره باشد و اگر بی و او بود معنی مبالغه استعاره مکرر شده **قوله** و درین روز از این معنی و در  
 آموزی کن که دین تو دران بماند و عبارت آرائی پنج **قوله** چون آذر الی از معنی گویند نام پدر و بر اسم  
 ست علیه السلام معنی گویند نام پدر را علیه السلام تاریخ یزد و او غم آنحضرت بود پس اطلاق سپهر بر پدر  
 ناده مجازاً باشد **قوله** لیکن تمیز از معنی میرانند اگر باو می آئی سنگار میکنم ترا بجا کومت یعنی بجا بوی  
 مردی عادل را معنی شدیم **قوله** لفظ معنی گویند **قوله** نعیم هشت چنانکه در اثر دارد دست انجمنه و هفت  
 بالکاف یعنی هشت به یکم و دوات پیچیده شده معنی گرد اگر در هشت مکمل است تا با نمانداری و از انجا که  
 باو نرسد **قوله** صاحبزادانم بنحویت قدس و سنگی و بی آرمی از غم و در بعضی نسخه شاکی بجای ضایع و آنست  
 و این اگر چه من حیث المعنی صحیح است لیکن استق عبارت میر و **قوله** کفر یعنی کفران کنند و نفیست  
**قوله** خرم و در رشیدی همه بزرگ کم بها و در مویده شخصی نقل کرده که زهر و موه و علی که آنرا رنگ دارد  
 بر گردن خرمی بند و ظاهرها هست که بهدی آنرا گوئی گویند و آنرا آرایش خواند و در ریختن  
 معنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فسیده و گوید مقابل که درین بیت است دلالت گویند بر معنی و آن  
**قوله** کم تو درانم اینم که خیر می گرفتیم عدم مبالغت است بآن چیز و تصدیق نمودن بدان **قوله** و من تو کل  
 اینم که تو کل و اعتماد کند بر ذاتی خدایس است او تعالی مرآن کس را **قوله** مست سلاهی الخ معنی از  
 کشت لعل و لب خیمه از عقبی شده اند **قوله** که همه عالم مرید کمر در بند که بصیغه جمع واقع است نظر بر این معنی همه  
 عالم که معنی جمعی از ان محال شود واقع شد **قوله** از به یکسر زای نموده اند و یکم جمع زام معنی مبار **قوله**  
 تشویشی شلخته و من جمعه چنانکه یکسر معنی سرحد یعنی بازنده های سرحد یا سی ممالک اسلام اند **قوله**  
 اودم الله تعالی الخ معنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را یاری دهم و اعلام او را **قوله** بعد از مجاز  
 مخفف مجازات است بمعنی منزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسیا نیست چنانکه بواسطه و ملا  
 که بواسطه او را گویند **قوله** که در بنا و آخرت بردی الخ معنی تو باین و آخرت محال کردی **باب هشت**  
**حداد اب صحبت و حکمت** **قوله** خرد گشت الخ معنی خود منتقم شد و در دیگران نام سپهر در **باب**  
**قوله** هشت یکسر معنی گذشت **قوله** مکن نماز بران الخ ظاهر آنست که بران آن میچکس مصرع دوم است

باب در آداب صحبت و حکمت

و کاف این مصرع بیانیه و کاف که پیش نکره تعلیل باشد یعنی نماید آن شخص که در مصرع قبل بآید  
صرف کرد حال را بخود و چه اگر همچو کار نکرده پس شخصی که چنین باشد که هر چه بخواهد و نیاید و نخواهد و  
نماید بهر حال درست نیست در صورتی که تعقید لفظی خواهد بود و متعین گفت که عبارت هیچ کس فعل است یا  
در مصرع آئینده تفصیل آن کرده درین صورت بهر تقدیر عالی از پیروی نیست قولم موسی علیه السلام  
را از قولم حسن کما حسن الله الذی یبکی کن و یا نکه نیکو کردی ای نعلی ای موسی تو ای با تو قولم هر  
اندک سرور و شادی کردن خود را بکشتن دادنت در طلب آنچه قولم بدو و لکن یعنی بود و بخشش کن  
و نیست بگذارد زیرا که قائمه بهر عاقله است به از نیست نیکانی دنیا و از جهت ثواب عقی در صورت خود نمون  
ش قولم هیچ کس در پیویش نیست و ایند هیچ قائم کرد قولم بالای او و لا و معنی دارد یکی تقدیر است دوم معنی بلند  
و سامانی گوید معنی و است در صورت یک معنی باشد امول گوید که معنی هر چه آید و چنانکه گوید بالای آید  
یعنی هر چه آید بر این تقدیر پیش خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهر است نباشد چرا که والا معنی بلند  
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیت خلاف بالا و سر بلند و بالا گویند معنی بلند قامت و  
تحقیق آنست که چون جمله معانی نزدیک هم آید میتوان که بعضی مجاز باشد که شریک گرفته باشد در صورت  
قول سامانی هیچ باشد قول نیست منتهی به اینها معنی نخب و مراد ازین نه در وقت که نزیب باشد به  
نیچ پیش مجاز بود معنی ناکو بی انصاف نیست چنانکه پیش فراید و معنی که اکنون گرفت پای چه بنیروی  
مردی بر آید و جای بد و گویا معنی و قول شایع فاضل که بی انصاف متعل نشود و در مصرع تلخیص است بعد  
که بر می آید بطلو امدا قائم بالکن و لا و می قولم نه تحقیق بود از خبر است مقدم به مقدمه اول مصرع دوم واقع است  
از جهت اهم بودن لفظی دانشتندی و تحقیقی از آن شخص و درین بیت بکنایه تشبیه است عالمی عمل را بکنایه  
که عالمی کتب باشد و اینها امدا که بر می شمل الذین حملوا الثور اقة قولم پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت  
قولم هر بندی بر این معنی مردم باوراه می یابند و او بسبب کور باطنی راه نمیداند قولم بدولت تو انج لفظی به  
معنی بسبب مستعانت چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب  
تواننده میکند و شریک تو این عمل مینماید و تو در آن گناه شریکی و بهتر است که بدولت تو معنی در دست  
تو باشد قولم این لفظ بی شریک دارد و صواب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن شریکست معروف بکاف  
مهر چه آید و نه پس نیز گویند حکایت بدوستی قولم و با و خوشش که در آن ای مراد از او از خوشش

خوب و شیرین است که اطفال را باشد **قوله** که آن بخوبی از معینی آواز خوش اطفال بخوبی که در دل  
ایشان بگذرد بدل شود چه اینها قیامت فهم نیستند باندک خیال چیزی بگردند **قوله** و آن خوابی از  
یعنی قرب بادشایان خوابی بدل کرد و معنی هرگاه خوابی ببیند و تعبیر او تو پسند و تو تعبیر آن مدانی بامی  
مزاج تعبیر کنونی مزاج تغییر یابد و قرب برود **قوله** معشوق بهر دوست را دل ندی از معنی معشوقی که  
آتشش با محمول بر قلب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد **قوله** و رسیدی از معنی اگر عاشق  
چنین کس شود باید که قرار بر جدایی بدو زیرا که معصه رسد تو خواهد رسید با کمال این بیت در ظاهر مضمون  
کلام بطاعت و دیگران که گویند تیش احوال سلاطین است شخص بهر دوست **قوله** هر آن سری از  
سربالکسر و تشدید رای مملعه معنی راز **قوله** عاشقی این لفظ تخفیف خاموشیت و قاعده تخفیف  
و فشاری شایسته است چنانکه اگر کتب لغت و معارف و معانی بگویند و اینکه شایع فاضل از  
حیث ضرورت شعر گفته است **قوله** سخن در نهان از احتمال دارد که بیاید و بشاید بصیغه اثبات بود  
یعنی خفی نهان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخن که لائق انجمن نباشد نهان نهنر نباید  
گفت در یک کلمات انجمن مشکلی است و می تواند که هر دو معنی باشد و معنی این ظاهر است **حکمت**  
و دشمن ضعیف از نه ملق یعنی خاموشی و غما **قوله** سخن در میان دو دشمن از **قوله** نهیم که در آنج و آن کس است  
که نهیم بر سر می آرد یعنی سخن چنین آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان از نزدیک  
در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد  
و چون با دشمنان سخن دوستان تو از ده شوند زیرا که دوست دشمن دشمن تو و بیوقت دوست دشمن  
تو دشمنی **حکمت** چون در امضای کاری از معاضای کار روان کردن **قوله** بی آزار از معنی در نظر  
بی آزار باشد ای کم آزار زیر آبی آزار بودن ضرورت چنانکه دارد دست من از بی بیلتین فغما  
یعنی کسیکه مبتلا شود و بلا اختیار کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار بر ناز **قوله** اسبیت آفران  
یعنی تاج آفرین حیل است بپند بجز دشمن از **قوله** لاف از برت تو در زمان لاف از برت زدن بخوبی  
از تکرار و حرف گفتن است اینی مشکب و مغرور باش و از اندیشه پاک شوند هر که بی از این خلق  
از برای آن مقتول نجات یابند و او بسبب کشته شدن خداوند ما خود را بداند و متکلم بشود و بسبب  
موت پیش برایش خلق از از این معنی بر زمین کسی که خلق از او باشد چنانکه پیش از آن اکثر مردم را

مستتر کرد انداز شخص ششم کننده و شایع فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی ششم بخت خوانند  
 و این خطاست زیرا که معانی است که آدمی از ششم بهر وقت چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از  
 طاعت بیروت و نظر خلایق خفیف گردد و چنانکه ظاهر است قوله دست تغافلین انصافه برای آدمی  
 طاعت است یعنی دست سبب تغافل و زناکاری برهم سایند پس از یک پندار که اگر آن گاهی مفید  
 معنی نسبت باشد چنانکه گویی فلان خود من را میگوید و بی باک و در آن گاهی مفید نیست چنانکه پس از وقتی است  
 که برده جایی برای تابش است در اول طرز طواری ما خود است و در دوم معنی وقت و سپریان سر برآید  
 و نظر من نیز آمده یعنی آن وقت پیری سر است که عبارتست از سفیدی سر و آن کنیه است از شیب  
 و آنچه در رشیدی است که از برای نسبت مذمت بلکه های نسبت و آخر الف و نون مع زیاد  
 کنند پس بی باکانه یعنی حالتی است که بی باکانه باشد و محل نظر است زیرا که پس از سر برآید یعنی درست بنا  
 میگردد به تفاوت بسیار **قوله** نه پندارم از خاک آنچه منی با وجود چندین سرکشی ترا از خاک آفرید و ندانم بلکه چشم  
 آتشی و در بعضی نسبت نه پندارم از خاک باز آنست و اینهم ظاهر است **قوله** در خاک میقان از غنای  
 بعضی بسیار سوجه و یای مجبول گفته اند و آن شهری است از ایران که محیرت اعرار است  
 و لغت گوید که چون قاف در فارسی نیست فای به عرب بیلکان باشد پس در عرب یای مجبول  
 نبود و قاف بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن حروف بود **حکمت** بدخوی در دست از وفان  
 پوشش خوی بدباوست زیرا چه هر جا رود با مردم بدخوی پیش کند و آن موجب شومی خلایق با او  
 کرد **قوله** که نماز را که کوی یعنی که نماز او که نه بهر حاله کوی سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات  
 حرمت در آنجا نه بر زمین کنایه است از کمال اقتیاد **قوله** از اسد آئینان یعنی یکی از دوزخیان پند  
 خبری که در حشمت از آن خبر خوش که دلهما بشنیدن آن بدو آید شش خبر موت کسی یا تاج رفتن  
 مال کسی پس خبر شصت کسی بهر کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر هر چه موجب  
 از است لیکن در واقع موجب شد و مانعی اوست که شنیدن این خبر خلایق آن تواند نمود **حکمت**  
**پیش** بادشاه را آنچه بهر سخن گفتن از منی تصدق گفتن **قوله** و گوشتی که بهر غایب است  
 که گوشتی که بهر غایب است یعنی گوشتی که بهر غایب است **قوله** و گوشتی که بهر غایب است  
 غور می که بسبب گفتن بهر رسد از آن است **قوله** دامن زرق تفهیم زاسبه معبر را و



اتفاق و آن اشارت بفریب دشمن حکمت نصیحت احمق **قول** لا تفرح مروه آردی  
 و چنان رشیدی و شارح فاضل حیوان گشته از بز و گوسفند و دمدار را فاضل بمعنی خرد و در موی  
 نصیحت و لاغز و در بعض کتب ترجمه فار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ را  
 گذرشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ و قسم است یکی آنکه صفت خرد واقع شود چنانکه خرد  
 و لا شتر گویند بلکه تنالاشه نیز آمده و در اینجا بمعنی خرد زبون و ضعیف است و دوم بمعنی گشته و  
 مروه آردی و حیوانات است و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قول** کعب  
 شتا لنگ **قول** الا تاشنوی کلمه تا اینجا برای زنه است چنانکه هر کس را عقل خویش را **قول**  
 ابطر گفت یعنی آرد و می طعمه و سوزش این قسم خرد و درین معنی کنایه است بر بابی جهود **قول**  
 منعم گرد بمعنی گویند منعم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل اینجا  
 و عام بخیری نیست که شی آنرا قبول کند چنانکه هر چه زود بر آید **قول** خاک مشرق شنیده ام  
 یعنی در مشرق که عبارت است از ملک مشرق رویه معمولی برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه  
 درین بیت خواص **قول** من جام جهان بین تو کی داد حکیم چه گفت آنروز که این گنبد بیند امیک  
 و صاحب فوایح درین کوردن را بمعنی محل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق فعل کنده باشد  
 و کلمه را مخفی و ف بود برین تقدیر یعنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در پیش سال کانه  
 چینی می کنند لیکن اول مناسب است تقریر بهیت آئیده که گردان در اینجا محض بمعنی ساختن است  
**قول** رنگ از مفرغ و مراد از مرغ در اینجا مفرغ خاکستری است عبارت است از مایه در خاک و مرغ  
 عریان مرغ خروس عبارتست از مایه آن و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر آن است  
 که بچ بعضی از مفرغان چنانست که بعد دبری طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و احوال حال بچها  
**قول** نظر و عقل این مراد از نظر در اینجا فکر است در امور و بمعنی نگاه و در بعض نسخ بجز عقل و تمیز واقع  
 و این ظاهر است **قول** آنکه آگاه کسی این لفظ کس در اینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود بمعنی  
 بچه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود و بجای آنست و بی عقل مانند حیوان بچ آردی که بگفت  
 نمی میکند و بسبب فضیلت تمکین از هر چه گذشته است و غلیظه ای گردیده **قول** که آید به سبق  
 بهر آن شایع فاضل گوید که سبق لبکون با بر پیش رفتن و از دیگران در گذشتن پنج با آنچه گردیده

چنانکه در است

بدان اسپ باز می و تیر اندازی اینچون تخمین را بر شد و چون کسی از این امر بپرسد  
بجبت ضرورت ملاحظه معنی اول قول در اندام و در صحت دارد و تیر اندازی که در معنی اول از این  
معنی می شود و در نظر بدن بیرون می شود پس هیچ معنی در دست و تیر اندازی ضرورت باشد  
حالی اگر که است نیست و آنچه در بعضی گفته شده است که قادر بر سخن را با حالت که صرف از بعضی کلمات  
که طلبش است که اگر چه بگوید که ضرورت در صورت غیر ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است  
فانهم در تفاوت یعنی معنی اول نیز بقتضی گفته اند چون که شایع فایده آوردن قول اول از دوم این معنی از این است  
لامست گفته قول اول هم معنی می چایا به چسبند که هر یک با بیان نشیند و آنچه دیگر در صورت می گویند  
که انتقالی یکی نیست که معنی اول از انتقالی همان رسیده در ضرورت با مضمون آیات آئیند مرتبط می شود که  
نیکو بیدین در اینجا که این اصلاح و صلاح باشد یعنی از دو کار که پسندند و آن عبارت است از آن  
که خود بدین شود چنانکه بودی خواهی آن از دو کار که بیدید قول اول از این جز بدی نیاموزی از این معنی از این  
غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه اگر که گویستین دوزی نیاید  
چسبند از بیدل از خود از بیدل کسی است که قوت دل عالی نداشته باشد و مردمان پوست  
بی سفر میوه باشد از قلم با دام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی ظاهر آنکه این معنی را فرموده حکمت  
نه که در اینجا به چسبند از چسبند در معانی و از این ظاهر علم ظاهر است حکمت که هر یک از این  
از این بچ بلام و او معروف و مجیم فارسی قبول بعضی کسی که یکی را در بیدید که کافی مدارا لافاض و در بیدید  
که بچ بلام معنی بر نه مادر از دست و معنی اول که چسبند بکاف ثولف گوید در اکثر فرهنگها آمده  
نشده و همچنین در نسخ گستان که بنظر ثولف در آمده درین بیت پس احتمال دارد که کوی تیر اندازی  
آمده باشد یا تحریف بچ قوی بقاف بود و رسیده و جمیع فارسی گویند سرزن از چسبند و از تیر اندازی  
حکایت چسبند یا تیر اندازی به چشم سر نیز از این نظر سر نیز در اینجا معنی قوی دست و ظاهر آن  
بود که شوق زرد چسبند یا تیر اندازی به چشم سر نیز از این نظر سر نیز در اینجا معنی قوی دست و ظاهر آن  
کنایه از عجب جوانی است قول اول که در این معنی است که عجب شخصی گویند که گران نشیند از این  
شود و شکر می که راست باشد و الا بهتوان است و کوته دست کنایه است از بارها حکمت که  
همه در این قول اول که در معنی اول از این نظر سر نیز در اینجا معنی قوی دست و ظاهر آن

باقی مانده است چنانکه میگوید که با جلیلی قولی تامل تویش نیاز دارد از کل تدویر جامع منی زنده  
 است خود بعضی نسخ فخر نویسش واقع است سبزه دو تقدیر نفی در مقام نمی آمده است و این سخن  
 بطور ترتیب جز اینست و یعنی اعتیاد نمی نیست بلکه اینحال بهترندست حکمت خود مندرگ قولی  
 او باشد معنی خوش معنی مردم فخر و فارسی آن معنی را یعنی باک استعمال نمایند قولی که کند سیر معنی  
 بوی بد سیر بداند کند در فارسی معنی بوی بدست و در معنی کند و بدل فخر و از آنست که معنی مطلق  
 بوی و همچنین لفظ سخن که در فارسی کلیست مخصوص و در معنی مطلق گل را گویند و خود گوشت  
 بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو و در دست و در معنی بوی را گویند حکمت هر دو گویند  
 غلاب فخر و غلاب زمین کلان که یادمان نماند و به شوازی برآید و در مدار الا فاضل کبر و قیل و قال  
 آب و گل و سر کسین که گفته شود و غلب و غلبتین با هم اول معنی در عربی آمده حکمت فخر و شیش  
 این قولی که کن خود را می بینی قیمت و ذرات مشک خاص اوست ندانی حاصل شده قولی که کنعان را  
 از کنعان نام بهر نوع که در طوفان غرق شده و طاس برشته کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیم  
 در طوفان غرق شدند پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که مانی آن شهر بود قولی که در فارسی  
 گویا هر نوع مراد از گوهر در نجاشرت نسبت است حکمت مشک آنست که آنج که بویان  
 و معرفت معنی بوی که در آن است و متعدی و همین شهرت دارد و ازین قوه معلوم میشود که لازم نیامده و لفظ  
 بوی که معنی بود و بنده آمده و نیز ولایت می کند که معنی لازم آمده از عالم گویا معنی گوینده قولی که عالم اندر  
 میانه و نه لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول سمیت دوم است و مصرع دوم این از راه قلب کلان  
 واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثلی گفته اند کلامان که عالم در میان جاهلان است بدست  
 در میان کوران که هیچکس خبر از من و جمال او ندارد و همچنین معنی در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیداند  
 تو معنی نمی کند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بذات عاطف اول بهتر است چنانکه چون  
 بلبل غازیست این مراد از بلبل غازی طبعی که امرا و سلاطین دارند که آن بیلند و از تر است از دیگر  
 طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی توانست شد چه رسن باز آن و بلبل دارنده بلبل پس آنچه  
 نسخ فاضل نوشته که لفظ غازی به خطا واقع شده و در اصل مطلب و علی ندارد بلکه  
 و طاس برشته است نه غازی معنی عربی و خواخارسی معنی بلوی و رسن باز از آنست برای احترام

باز

بنویسند و فاضل جلایی گوید که بعضی گویند که سنی و زیدی سه روزند اما کتب معتبره که در این  
 باب است در زمان قبل از پس قتل کرد و او را نوشیر و نامش را شیدری گویند که در نزد یقین عرب  
 هندی است و شایع عالم گویند که زندی کافری که بدو علقه کمال است و بنور و علمت و بزرگواری و  
 از ان دو تعبیر کنند و صاحب تهاوس گوید معرب زن دین است یعنی ایگه دین زن دار و کعبه است  
 و از دین است و شایع فاضل گویند زندی که کفر خود را میگوید و از انرا بدانی نماید و آن معرب زندی  
 است قبیح یعنی آنکه کتاب زن را عمل نماید و زنگنه است که زردشت دعوی کرده که آسمانی است  
 و چون در تخریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیاید و کسیر اول خوانند و چنانکه سر قین  
 که کسیر اول معرب سر کین است تغییر مرفوع گوید آنچه فاضل جلایی نوشته فضای بعضی است زیرا که مری  
 گفته وقت تباد فرج کرد و مذکور نام داشت مخالف دین زردشت بودند و نوشیر و آن که زردشتی  
 بود و داشت و آنچه عربیان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شایع فاضل نوشته تحقیق  
 نزد دیگر است پس گویند که زندی در اصل معرب زندی است و آن سر کسبت از انند و بای نسبت  
 و کاف تغییر مجاز بر کاف بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب الحلاق کرده اند و کسیر اول  
 همانست که شایع فاضل گفته لیکن سر قین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سر کسیر  
 کسیر اول شهرت دارد و محموله در خرمی آن در اکثر نسخ به بند بصفحه امر واقع شده لیکن از چین  
 است و در خرمی در سر است پس بدین معنی در واره نوشته ملی بر خانه بند است ای خوش ملی  
 در ان راه نیاید که از ان زن از ان می آید یعنی در هر خانه که زن در ان نبود و بر تقدیر بنویسند مشهور  
 چنین است که خرمی را در خانه که زن باشد راه مذکور که عیش و خرمی در ان راه یابد و این  
 خالی از خلعت نیست حکمت راستی قوت بود و معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس  
 بی خیر بود را می و معلولت او بهیچ فسون و خیل است که چیزی بهم رساند و زری مرد و جابل  
 سینه میل و معتقل آنست قول که سلک جنگ خود است یعنی برای قتل خود مسلح بهم رسان  
 ششم فطرت ملی را یعنی طوطی چون قطره جمیع شود و جوی آب میگرد و دوجوی که با جوی که شریف  
 گرد و جوی شود شایع فاضل میگوید که ضمیر اقلعت بموقع اما ضمیر تانیت اجتماعت که میگوید

خبر صحبت عالی از مدعیان است که اگر سبب چندی نیست معنی هیچ چیز آنکه چنانکه در صحت  
 نمود درین صورت در بعضی از معنیهاست که معنی می باشد می تواند اندیش اگر چه اینها معنی جمعی می باشد  
 چیست که عالم را نشان دهد که سبب است معنی بی شعور بی حامی در اصل به تشدید است  
 بعد از آنکه سبب آن حرف شد و اگر آنکه مختلف سازند قوله معصیت آنکه هر که بود از آن غلبه نماید  
 پریشان روزگار از نظر پریشان روزگار معطوف است بر نادان بخود عالم و شیوه گفت  
 که عطف بیان باشد حکمت جان دعا است از معنی حیات دنیا و دیر است در بیان عدم  
 می باقی و فتای الا حق قوله دین بدینا فروشان از خرد زنده اول معنی جانور معروف است  
 قوله الم احمد از معنی ایام که در کم بسوی شما معنی با شما ای سپران آدم که پرستش کنید شیطان  
 را بدستی که شیطان برای شما دشمنی است طاعت معنی دشمنی او ظاهر است و بر میگردد پوشیده نیست  
 قوله لا مش مد آنکه بی غلام است از انما قبل الذکر و ضمیرش بن بسوی آنکه معنی است و اگر  
 حبارت را متعجب دانیم که قلب در فارسی بسیار است انما قبل الذکر نباشد مگر من حیث  
 انما لفظ چیست معلوم از لفظ معلوم در فارسی معلوم معنی از سبب علت بدان جهت که از انهم  
 شهرت دارد و اعتیاد نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین معنی مرگ و آنچه تا هم معنی ذخیره هم گفته  
 اصلی ندارد قوله شفقت نفی حقین معنی ترس و بیم و معنی مهربانی همانا مستعمل شده قوله فضا در نشناختن  
 از منزلت ناله آید از معنی مهربان است و دست از کلیل در اینجا معنی مرکب است پس متوانگر  
 فاسق از قوله این از معنی درویش صالح و حق موسی است علیه السلام که پاره پاره هم گفته  
 پس تشبیه در آن بود که در ظاهر قادر و قوی می نماید و آن معنی توانگر فاسق ریش فرعون که بر صبح  
 تنموی که فرعون در هر سوی ریش می زدند و نمای می کشند زبی شعور گفته اند بدان ریش و  
 بدست شده حکمت اینکلان از قوله فرغ تحقیق و حکیم تازی کشایش و آسایش مقابل  
 شده معنی شدت اینها بطرف گردد و فرج پیدا شود قوله سر فرشتی دار معنی رو یا دیر دار  
 قوله که با به و دولت از عاقل نظر بدان بجا و عطف است و متعلق است به و دولت معنی هر که  
 دولت دارد و بدان حال مستعد در نمی یابد و عاقل احوال پریشانی نمیکند قوله مهربانی و اگر  
 از فاین عبارت است از آخرت و درین لفظ تعریف است که گویا مخاطب آن را می دانند

[illegible]

گفتنی باشد که در تفسیر عمده الحاقی گوید که این همان بن مایه و وجود بن تفسیر بعضی گویند حکمت  
و تفسیر دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام معنی بود که گمانی در وقت اصفایست یکی از اینهاست  
و حق چه دانستن در اینجا معنی غالی است حکمت هر که با بیان نشیند این که گفته اندانی یعنی از محبت بیان  
پیشتر که زیرا که اگر دانی عالمی از محبت ایشان تفری شوی پس در صورت محبت دانستن فرزند شوی و اگر  
نودانی پس نادان تر گردی در صورت مخالفت حکمت هر که در پیش سخن بینی هر که پیش بینی کرده و در سخن  
و دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده و او را مردم متفق دانند که چون فصل برای اطلاق فصل بود  
باشد حکمت دروغ گفتن از ضرب لازب یعنی تانیث و ضربت لازب آنست که هر چند پیش بود  
نشان آن همانند قولم بی سولت از این آید در نشان برادران یوسف است علیه السلام یعنی بلکه کبری  
کرده است و بدی را پوشیده است مرثیای لغنه های شاد را بخیل آید و هر دو سر او را از غلظت سر او فرار از غلظت  
است یعنی راحت و سب و فارسیان از تبه تحقیرت یافت مقصود خوانند حکمت ابرار است همچون  
یکی را از تحت این امر او ازین سلیمان است علیه السلام قولم دیگری را در شکم این و این کنایه است از  
محضرت یونس علیه السلام قولم یونس این نفهم نون و کسرتان وقع هر سه آید و چنانکه در مصالح است  
و انما موسی بن معلوم میشود و از اینجا بهر می شود غلط صاحب فریل الا غلط که تنها نفهم نون گفته و  
انچیز است این نام گفته که یونس است و درین حرکت توجیه که حرکت تا قبل رویت مختلف گشته  
زیرا که در تافیر اول کسر است و در دوم ضم و این اختلاف نزدیک از باب شعر درست نیست اما در  
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظائر ایشان تعجب خاقانی گوید در تعریف وزیر این  
معبود کرم و نظام بخشش به بل هر دو کلمه بارشش به مولف گوید این نیز غلط است زیرا که نام  
شین حاصل بالمصدر و گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موبدا فضلا تصریح کرده و نظامی این  
ستان کش کن نیز یوسی از شش به باب بکسر یا تبه در شش به بلکه صاحب مبارک کنایه در ستان  
را قمت مدعی آنست که قبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده اینها ابیات و ستان  
درین باب سند است آورده و تحقیق آنست که تا قبل مفتوح و کسور بهر دو آمده قولم یونس  
این یعنی هر آینه می پیش نیم کا فراز را درین نشان دنیا عذاب کو چک مثل قتل و غیره تا اتمام را دید  
گویند که اگر نگردد اگر نیمه نشان از اینها ابی و نکال سردی گرفتار حکمت

بنیادین قول در آن دست است که در آن اول است و در بعضی بریدگی است و در بعضی  
 و از آن جهت بنیادین در آن است که در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 مسبوته و در آن حکمت گویای بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 فرجام بنیادین و آن کار و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 و عاقبت داشته باشد و این گویا است از آن جهت است و عجب از شایع و قائل که بار و در آن حکمت بنیادین است  
 میان گفته تا به اسمی آید که محمول بر مواضع باشد نوشته که صاحب کشف اللغوه که فرجام بنیادین است  
 آخر کار است و در صورتی که در آن راست می آید و محال است که در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 نیست و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 از آن جهت است که در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 که در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 از روی وجع الحلق که در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 و دلیل و خوار و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 گفته اند که در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 حکمت در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 نقاشان در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 بر آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 چهلوی معنی خوش است و گاه معنی است و گاه معنی است و گاه معنی است و گاه معنی است  
 گویند بنیادین از بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 از بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 حالت دارد زیرا که او امید و بی ندارد و غیر از آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 قاضی مصلحت خوبی را می بیند و اگر در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است و در آن حکمت بنیادین است  
 یعنی قاضی مصلحت این قوم می بیند که هر چه لائق است باید عمل آورد و شایع و قائل است و در آن حکمت بنیادین است  
 نه و نه این آورده شده یعنی اینها که تقویت نطق حق دیگر بر آن صرف شوند و این بهر است



حکمت هر کس را از مکر و مانیان را بشیرینی و شیرینی کند بهشت از بهشت و این شهرت و در  
 قولم خیزد و از رخ رشیدی که خیزد یعنی سید گلان و شیرینی که خیزد که خواست این کتابی که از  
 از و قدح احسان معلوم همیشه که خیزد و در غرضی می دهند و کند بهشت و در بعضی مشهور و نصاب گفته که خیزد  
 بندگان بهشت و فارسی تو نیست سید و خیزد این خط نفع شهرت دارد لیکن فاضل علی بیاید و اشعار  
 و قاری که بیضم است بادل ما خود از نجاب بیضم یعنی بر قریب چون خواست عرب مردم را که گذرد و بسبب که بجانب خود  
 می کشیدند بنامی که مشتق است از اسم سرفه سسی شد قول که کتاب گلستان قولم روی سخن و سخن و سخن  
 ایشان است و چون با نیا گفته می شود و غایب آنمانند قولم بر رسولان بلوغ از اعتبار است از کرم  
 اعلی الرسول الا البلاغ المین یعنی بر رساننده گناهی از رسانیدن نیست یعنی بر نیا بهمین رسانند از  
 پس اگر قول کند بهشت و الا خیزد

## الخطب

مزاران مزار شکو و سپاس گلشن آراسی را سزا است که نعت: و ده ملک را انگل های زنگار رنگ کو اکبر  
 چون بندگان و اندیز و محمد عید و تیغیاس چنین سپاری را رواست که سبب بر وجه ارغنی را با نیا و گوناگون  
 مخلوقات و اشجار و قلمون عجاایات خیال این گفته آب و رنگ تاریک در رنگ و ریشه هر پنج و سن  
 دو اندیز چنین گلستان می دارد و در تحیات آن گل سر سبز نبوت را به یاد که باغبان چنینستان  
 کن فغان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات شاربمان نو باوه گلین رسالت شود که  
 گلکده و نیا و مایه بارگی از گل اوست اما بعد بر گلستان ریاض علم و ادب و قطب نیست که کتاب  
 گلستان از جنایان فیوض حضرت شیخ صالح الدین سعدی اسکندری  
 احسن الجنان طرفه گلستان که روایح معانیش مزاران مزار و غنچه های و قافیه نکاتش در  
 سر سبکی بشماره اگر بهر ایش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و در هر غنچه اش را گلستان  
 نکات دانم و است سعد شامه از کجایت و حکمتش گما بشمار و در هر گلشن نکات ای نکات و  
 و معانی مزار و مزار پس چون در تمام مینش به بلبلان و معلقان چنانکه باید گل می کند و ویدک

این دین گنجین معانی به آسانی نیز رسد بنا علیہ لولہ و کثیر مغلل و علم فوائد کثیره  
 اگر گفتاشانی فیوض آن نزد یک دو در دست - و نام نامی شان جناب ششی فوکل شور سبب  
 همیشه نقش بر جان علم است که داشتش کان فیض و کان علم سبب به میخواستند و کلمت حضرت  
 پر مانع عالم و عالیهان ساری - و بهیوستی نهایی و لیسان جاری شود - فلذا این آریان فرادیس  
 علم معنی کار پر دار از طبع بالطبع این کتاب در دست انتساب پر دافتند که شرح گلستان است  
 و نام گل پرش خنیا بان القنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خا گنجینان نبی ارز با ندانی را آبرو  
 سراج الدین علی خنیا بان آرزو در مضاف الله علیه که ترخه گل زمین شب بچش فیهما کتبه  
 و نقل در مانا با غنچه انهار و در شاخسار عبارات گنجش بلو و معانی آید از سواد حق جنت تحسینی  
 من تحت الاله - الحسن همچنان که بلبل شیدا صفات: خوبیهای گل میداند بهمان دش خان آرزو  
 حل غنچه های دلبسته و قافی سعدی می فمد و جی خواند - ازین شرح با سانی تمام نکات معانی  
 بفهم گنجینان بهستفید این شیرین کام میرسد همچنان که حکمت کل ترشام - لدا الحمد و الاحسان که این  
 رشک و مده رضوان باه و ذری شسته اند بهر کانی و در گرا از طبع به گل افشانی مالا کلام رنگ تمام نیت  
 قطعه تاریخ طبع از طبع و قفا و اسفا علی الفتی صاحب المتخلص به غنچه

گشت چون شرح گلستان مطبوع هست مطبع چو ابرینا سانه بشیوع و حصول فیض عوام سال تارخ طبع گفت غنچه	سعدن فیض گنج نینسان بین ز آبیاری اوکل افشان بین از گل صورت گلستان بین شد گل آرزو خنیا بان بین
---	--

۹۴ ۱۲ هجری









